

هو

۱۲۱

# رساله سه اصل

منتخب مثنوی

و

رباعیات

صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی ملاصدرا

## فهرست

مقدمه.....	۳
باب اول.....	۸
فصل اول در بیان اصل اول.....	۸
باب دوم فصل دوم در بیان اصل دوم از اصول ثلثه مذکوره.....	۱۳
باب سوم فصل سیم در اصل سیم.....	۱۴
باب چهارم فصل اول در بیان نتیجه اعراض از معرفت نفس و علم معاد.....	۱۶
باب پنجم فصل دوم در نتیجه اصل دوم که متابعت شهوت و آرزوهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست	
.....	۱۹
باب ششم فصل سیم در نتیجه و ثمره اصل سیم از رؤسای شیاطین که اسباب و دواعی شیطانی اند.....	۲۱
باب هفتم فصل دیگر در بیان نصیحت و تنبیه بر طریق سعادت و شقاوت.....	۲۴
باب هشتم فصل در پیدا کردن راه خدای که مسلوك روندگان و مسلک بینندگانست.....	۲۸
باب نهم فصل.....	۳۲
باب دهم فصل.....	۳۵
باب یازدهم فصل.....	۳۷
باب دوازدهم فصل.....	۴۱
باب سیزدهم فصل.....	۴۲
باب چهاردهم فصل در دانستن عمل صالح و علم نافع.....	۴۵
منتخب مشنوی صدر المحققین محمد بن ابراهیم شیرازی قدس الله سره العزیز.....	۵۰
رباعیات.....	۷۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### مقدمه

ستایش بی انتها و ثنای بیرون از حد عد و احصا پروردگاری را سزااست که سینه بی کینه پاکان صافی نهاد را مصحف آیات بینات خویش گردانید که بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي... وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ و بر لوح محفوظ قلب حقیقی و نور نطقی نزدیکان که کتاب مسطور و رق منشور عبارتست از آن بقلم تقدیس و تمجید اسرار یقین و توحید نویسانید که أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ.

جان پاکان کتاب مسطور است      رق منشور و بیت معمور است

و همچنانکه آوازه علوشان و سمو رتبت و مکان کتاب مسجل بحروف اکرام اخیار و نامه مسجل بصنوف انعام ابرار را بمسامع صوامع ملکوت و مجامع جوامع جبروت رسانید و اعلام قدر و منزلت و رأیات جاه و عزت ایشان را تا بسر حد مقعد صدق مقربان ملا اعلی سر بلندی کرامت فرمود که إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ.

لوح دل چون صاف گشت از شك و ريب      لوح دل چون صاف گشت از شك و ريب

همچنین بمثابه آسمان آن کتاب کریم مکنون و سر مکتوم مکمون را از مس ایدی شیاطین صفتان اشرار و لمس حراس ارجاس ابلیس نهادان فجار مصون و مخزون داشت که إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.

خداوندا عجب رسمی ندادی	که دیوان را ببالا ره ندادی
کشیدی بهر ابلیسان یکی سد	که کس ننهد برون گامی از آن حد
برین یا جوج طبعان بد آئین	کشیدی از جهالت سد روئین
برین دلهای همچون آهن و سنگ	بشد راه زمین و آسمان تنگ

و نامه سنگین دلان فجار بدکار و کتاب سیه کاران اشرار تبه کردار را علی الجملة محتوی بر فنون کذب و بهتان و مشتمل بر صنوف مغلظه و کذب و هذیانست مستوجب افروختن و شایسته سوختن دانسته باتش جحیم انداخت و هاویه حامیه جهنم را بدان معمور و افروخته ساخت که إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا سَجِّينٌ... وَيَلُوكُ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ.

دائم از سچین کند کسب علوم	از حواس خود که فجارند و شوم
لوح حس سوزد در آتش همچو خس	از چنین لوحی چو خواهد علم کس

و درود نامعدود مر خواجه کاینات و صفوه ممکنات را که بامداد لوامع اشراقات صبحی آفتاب نبوتش و بسطوع تباشیر طلوع نور تعلیم و هدایتش جانهای مردگان قبرستان طبیعت و روانهای خفتگان خوابگاه قوالب بشریت زنده گشته از جای جنیدند و به تنبیه و ارشاد کتاب رسالتش نفوس گم گشتگان چراگاه معصیت و بادیه ظلمت از ورطات ظلمات ثلث قوتهای بهیمی و سبعی و شیطانی خلاصی یافته و از



تجربیده که مسلک انبیاء و اولیاست می کوشند و حال در چندین موضع از کتاب و حدیث بخوبی مذکور و بخیر و فضیلت ممدوح و مشکورست مثل وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَثَل ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

و حق جل و علا این علم را در کتاب کریم خود نور خوانده چنانکه گوید قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ وَ گوید نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ. و مراد ازین علم نه علمست که آنرا فلسفه گویند و فلاسفه آنرا دانند بلکه مراد از آن ایمان حقیقی است بخدا و ملائکه مقربین و کتابهای خدا و انبیای خدا و ایمان بروز آخرت چنانچه فرموده: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جَاءَ دِيكَرٌ فَرَمُودَةٌ كَمَا وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمَ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.

در ایمان معاد مندرجست علم نفس که کلید همه علمهاست و ازین علم اصلاً خبری نزد علمای رسمی نیست و بهم نمی رسد تا بدیگران چه رسد که از اکثر عقائد ایمانی و ارکان دینی به اسمی و رسمی قناعت کرده اند و با وجود آن دیگران را هدف تیر طعن می نمایند و زهر قهر بر جراحت سینه مجروحان می پاشند و در رد و انکار و سرزنش و اصرار هر دم مصرتر می باشند.

ای عزیز دانشمند و ای متکلم خود پسند تا کی و تا چند خال وحشت بر رخسار الفت نهی و خاک کدورت بر دیدار وفا از سرکلفت پاشی و در مقام رد و سرزنش و جفا با اهل صفا و اصحاب وفا باشی و لباس تلبیس و ریا و قبای حيله و دغا در پوشی و جام غرور از دست دیو رعنا بنوشی و در ابطال حق و ترویج باطل و تقبیح دانا و تحسین جاهل بکوشی و با کسی که خواهد قدمی چند از جاده هوا پرستی دورتر نهد و یا قدری در تلافی تضعیف عمر بباد رفته سعی نماید یاسا عن تمام التلاقی و یا خواهد که دو سه گامی بر سیرت علمای متقین و شعار روندگان راه یقین بردارد رجاء لرحمة الله من برکاتهم یوم التلاقی کمر عداوت در بندی و راه عناد و لداد پیش گیری.

بلی تو همیشه بجهت دواعی نفس ضلال پیشه و وساوس و هم محال اندیشه در آن شیوه و اندیشه می باشی که طریقه هواپرستی بطلان نپذیرد و احکام اباحت لذات و استحسان تمتعات حیوانی و انسراح در مرعای دنیا و مشتتهیات طبیعت و هوا منسوخ نگردد و مسلک تشبیه و تعضیل و مذهب مجسمه اباطیل باطل نیفتد.

تو در آن فکری همیشه با شتاب که نباشد فرق از تو با دواب و با این همت و عزم کسی چون حق شناس باشد و سخن راست بشنود و در اعمال شرعی اخلاص بکار برد و گوش بسوی علوم حقیقت کند همان بهتر که چنین کسی بکسب دنیا مشغول شود چنانکه حق تعالی می فرماید وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لَدَلِكَ خَلْقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ. و همچنین می فرماید وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَنَّاتٍ مِنْهَا رِجَالًا غَرَّتْهُمُ أَغْوَانُهُمْ وَ كَانُوا فِيهَا سَاهِبِينَ. و با صفت باصناف گران جانان و غلیظطبعان بر پاست و حفظ نظام بی وجود ظاهر پرستان و شیطان صفتان

و نفوس جاسیه عاتیه و قلوب خبیثه مکاره و طبایع کدره ظلمانیه تمام نیست و لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ.

دد و دام را ره بمعراج نیست سرخوک شایسته تاج نیست  
بعضی از علماء درین باب چنین گوید: و لا یتمشی الامور الخسیسة التی یحتاج إليها بقاء النفوس الشریفة الفاضلة إلا بوجود أهل القوة و الظلمة و البعداء عن عالم الرحمة و المحبة و النور و وجود النفوس الشريرة الجاحدة للأنوار العقلية التی کفرت بانعم الله و لو لم یکن الكناس و الحجامه و ما یشبهها من أهل القوة فی الممالک لا اضطر الحکیم إلى مباشرة الكنس و الحجامه و غیر ذلك فاختل النظام و وقع الناس فی المهالك بعدم القائمين بعمارة الابدان و حصب النیران و انسد طریق المعرفة و طلب الیقین علی أهل الدین و انحسم باب خدمة رب العالمین.

اگرکناس نبود در ممالک فتادی مردمان اندر مهالك  
اکنون آماده باش ای دانشمند خودپسندکه رخصت خطاب آمد و مهر سکوت از درج دهان و حقه جواهر جان برخاست. و عقد صمت از در خزینه اسرار نهان انحلال پذیرفت و زمان و اصبر و ما صبرک إلا باللہ منقضى شد و بشارت إنا کفیناک المُسْتَهْزِئِينَ وارد گشت و نوید امید و اللہ یعصمک من الناس در رسید و امر ادعُ إلى سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة مقروع سمع روان گردید.

اکنون دل و سمع یارگردان آن گوش که دوست چارگردان  
پس بدان ای دشمن دوست نمای راه خدا و ای منکر سالکان و همراهان با صفا که اعظم اسباب ترا و دیگر اهل شید و ریا و علمای دنیا را بر مذمت حکمت و انکار حکمای بحق و صوفیه و عداوت اخوان صفا و تجرید و اصحاب وفا و تقرید می دارد و مدام تخم خصومت روندگان شاه راه یقین و دانندگان علم توحید بی گزاف و تخمین در اندرون جان می پاشید و نهال عداوت وفاکیشان در زمین دل جای می دهید و در ارض موات إنها شجرة تخرج فی أصل الجحیم می نشانید و باب هوای غرور نفس دغا کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء پرورش داده ثمره طلعتها کانه رؤس الشیاطین از آن شجره خبیثه کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار می چنید و ازین سخن چیدن و خباثت کردن که بمثابة گوشت میته خوردنست چنانچه أ یحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتاً افصاح ازان می نماید طعام گنه کاران و اهل جهنم و عمله نار جحیم حاصل می سازید که إن شجرة الزقوم طعام الأثیم و در دیگران سینه پرکینه از ماده عداوت و خشم دیرینه کالمهل یغلی فی البطن کغلی الحمیم بجوش در می آید و بعد از آن باطن منافقان را از آن مادهای غیظ و عداوت و کبر و نخوت پر میگردانید که فانیهم لا کلون منها فمالون منها البطن.

سه اصل است که فی الحقیقة نزد ارباب بصیرت رؤساء شیاطین که مهلکات نفسند اینهااند و دیگر اصول و مبادی شرور که رؤس ثعابین جور و شقاوت و سرهای تنین عذاب گور و قیامت‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث عذاب قبر منافق از ان خبر داده از این سه اصل منشعب میگردد.

و آن حدیث اینست که یسلط علیه تسعة و تسعون تینا و هل تدرن ما التین تسعة حیه لکل حیه تسعة رؤس ینهشونه و ینفخون فی جسمه إلی یوم یبعثون.

ای خود رأی خودپسند بخدا سوگند که خدا را بندگان هستند که اکنون این سرهای ماران را در جوف تو مشاهده می‌کنند و ترا بدان معذب در گور می‌بینند و تو از ان غافلای قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا.

از برون سو تنت زغفلت شاد از درون عقل و جانست را فریاد باش تا وقتی که این حجاب موهوم دنیا از پیش نظر مرتفع گردد و هنگام فکشفنا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ در رسد و اندرونها آنگاه بیرون شود تا بر تو نیز احوال اندرون منکشف گردد و صورت آن ماران که امروز یاران و قرینان تواند بر تو جلوه نمایند و آن زمان فریاد از نهاد خود بر آری که فَبَسَّ الْقَرِينُ و از خود گریختن گیری و با خود ندای یا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ در دهی.

هیئات هیئات از خود چگونه توان گریخت هر جا که گریزی خود با خود باشی و کدام شقاوت و بدبختی از آن بیشتر که کسی از خود ترسد و از خوی و عادت خود هراسد. سیاه گلیما در تو چندان رسوائی هست که شرح آن بسالها نتوان کرد.

نفس را نهصد سراسرست و هر سری از فراز چرخ تا تحت الثری  
نفس از درهاست اوکی خفته است از غم بی آلتی افسرده است  
آمد وقتی که شب افسرده دنیا بسر آید و آفتاب روز قیامت تابیدن گیرد و ماران خوابیده در حفره تن گرم گردیده بیدار شوند و بحرکت در آمده سر در جان موزبان و هواپرستان نهند.  
آمدیم بر سر بیان آن سه اصل و هر یک از آن را در فصلی یادکنیم.

مار و کژدم می‌دهی در دل قرار	هر که را امروز کردی دلفکار
مار در سوراخ پرداری کنی	از زبان چون مردم آزاری کنی
خود بسوزی روز حشر از دود آن	از درون کردی بسوزی مردمان

## باب اول

### فصل اول در بیان اصل اول

و آن جهلست بمعرفت نفس که او حقیقت آدمیست و بنای ایمان باخترت و معرفت حشر و نشر ارواح و اجساد بمعرفت دلست و اکثر آدمیان از آن غافلند. و این معظمترین اسباب شقاوت و ناکامی عقباست که اکثر خلق را فرو گرفته در دنیا چه هرکه معرفت نفس حاصل نکرده خدای را شناسد که من عرف نفسه فقد عرف ربه و هرکه خدای را شناسد با دواب و انعام برابر باشد **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ** چنین کسان کور دل در روز آخر محشور گردند **صُمُّ بَكْمٌ عُمِيٌّ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ** و حق تعالی در حق ایشان گوید **نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ**. و این بمنزله عکس نقیض من عرف نفسه فقد عرف ربه است چه هرگاه فراموشی خدا سبب فراموشی نفس است تذکر نفس موجب تذکر رب خواهد بود و تذکر رب خود موجب تذکر وی نفس راست که **فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ** و ذکر رب مر نفس را عین وجود نفس است زیرا که علم حق باشیاء حضور است.

پس آنکه معرفت نفس ندارد نفسش وجود ندارد زیرا که وجود نفس عین نور و حضور و شعور است. پس از این مقدمات معلوم شد که هرکه نفس خود را نداند خدای را نداند و از حیات آن نشاء بی بهره است. **اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** و ازین جاست که عطار گوید:

ترا این پند بس در هر دو عالم      که بر ناید ز جانت بی خدا دم  
ز حق باید که چندان یاد آری      که گم کردی گر از یادش گذاری

ای بی درد روزی آید که خدای تعالی بندگانرا پیش خواند و حجاب غفلت از میانه بر دارد و هر بنده ای که امروز بیاد او مشغول نبوده و با او مهر نورزیده و با ذکر آن انس نگرفته و شناخت وی حاصل نکرده آن روز از لطف او بر خورداری نیابد. من کره لقاء الله کره لقاءه و زبان حالش این گوید:

ای نوش لبان چو زهر نابی بر من      وی راحت دیگران عذابی بر من  
پستم سازی چو دست یابی بر من      خورشید جهانی و نتابی بر من

زیرا که از اشراق نور آفتاب احدیت بدو آن نصیب رسد که خفاش را از شروق نور آفتاب می رسد و مانند خفاش که طلوع شمس را موجب کوری خود می داند گوید **لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا** ندانسته ای که نوری که بدان در روز آخرت چیزها بیند نور دیگریست و آن نور معرفت پروردگارست. **قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى :**

چنان مکن که اگر راه حس فرو بندند      تو خویشان را یکباره کور و کربابی  
و هم و حس و آنچت که قوی میگردند      گامی دو سه با تو آشنا می گردند  
مغرور مشو باین رفیقان کایشان      یک یک در راه از تو وا می گردند



بسیاری از منتسبان بعلم و دانشمندی از احوال نفس و درجات و مقامات وی در روز قیامت غافلند و اعتقاد بمعاد چنانچه باید ندارند اگر چه بزبان اقرار بمعادی می نمایند و بلفظ اظهار ایمان بنشأة باقی می کنند لکن دائما در خدمت بدن و دواعی شهوت نفس می کوشند و راه هوا و آرزوها می پیمایند و پیروی مزاج و تقویت جسد و شاگردی جالینوس طبیعت می کنند و يك گام از خود بیرون نمی نهند و در طاعت قوای اماره نقد عمر عزیز را صرف نموده پیر می شوند و بزبان حال با خود مثل این مقال می گویند :

آزادی هر دوکون می خواست دلم در بندگی نفس و هوا پیر شدم  
و همچنین اکثر عالمان بی علم و ناسکان بی معنی آخرت را بعینه دنیا تصور کرده بطمع فیها ما تشتهیه  
الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ اَعْمَالُ بَدَنِی و عبادات بی معنی بجای آورده فی الحقیقه چون غافل و عاطل از یاد خداوند عبادت نفس و هوا می کنند و ترك معرفت مبدأ و معاد نموده بمطالب خسیسه و مارب حسیه پرداخته اند عاجله کانت او آجله بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ. و از علوم الهیه که عبارت از معرفت خدا و ملائکه مقربین و معرفت وحی و رسالت و نبوت و ولایتست و سر معاد اصلا چیزی یاد ناگرفته اعراض از آن نموده اند و بغیر از صورت پرستی کاری دیگر پیش نگرفته اند.

چنان بعالم صورت دلش بر آشفته است که گر بعالم معنی رسد صور یابد  
به بین که پروردگار قدیم در کلام کریم خود چه بسیار امر بذکر خدای فرماید مثل فَادْكُرُوا اللَّهَ و اذکر الله  
فَادْكُرُونِي اذْکُرْكُمْ و اذْکُرْ رَبَّكَ و نظائر آن. و مراد از ذکر خدا معرفت و علمست نه مجرد حرف و صورت و ذکر زبان و آواز برکشیدن چنانچه عادت متصوفه این زمان است و نفوس معطله از یاد خالق انس و جان و ایشان فی الحقیقه از ناسیان حقدند نه از ذاکران و از آن جماعت که پروردگار عالم ترك صحبت ایشان را واجب گردانیده بر خاصان خود آنجا که فرموده فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ

با هر که نشستی و دلت جمع نشد ورتو نرمید صحبت آب و گلست  
زنها بگرد صحبتش هیچ مگرد ورتو نکند جان عزیزان بحلت  
زیرا که این گروه از یاد خدا غافلند کجا از اهل دلانند. اگر ذره ای از نور معرفت در دل ایشان تاییده می بودی کجا در خانه ظلمه و اهل دنیا را قبله خود می ساختند و همیشه با نفس و هوا نرد محبت می باختند.

مکن طاعت نفس شهوت پرست که هر ساعتش قبله دیگرست  
مگرکز تنعم شکیا شوی وگر نه ضرورت بد رها شوی  
وگر خود پسندی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن  
و همچنین است حال آنها که خود را از علما می شمارند و روی از جانب قدس و طلب یقین گردانیده متوجه محراب ابواب سلاطین شده اند و ترك اخلاص و توکل کرده طلب روزی و توقع آن از دیگران

می‌نمایند لما ترکوا الاخلاص و التوکل علی الله الجاهم الله إلى أبواب السلاطین و حول وجوههم عن طلب الحق و یقین إلى خدمة الهوی و طاعة المجرمین و صحبة الفاسقین.

چه گونه نام خود عالم و دانا نهد کسی را که دثور و زوال دنیا و فنا و ارتحال آن را نداند و اخلاص بارض نموده روی دل با عمارت و زراعت نماید و با اهل دنیا که غافلانند از حال عاقبت ماوی مساهم و مماثل گردد در تاسیس بنای زائل و تشیید سرای باطل عاجل.

عمارت با سرای دیگر انداز که دنیا را اساسی نیست محکم و چگونه دل زنده و بینا باشد کسی که مدام با مرده دلان و تیره طبعان دنیا صحبت دارد چراغ عقلش را بدمهای سرد عوام و نفسهای افسرده ایشان خاموش کند دیگری ازین چراغ بی نور چه حاصل نماید.

کسی از مرده علم آموخت هرگز ز خاکستر چراغ افروخت هرگز حقا که اگر کسی بحیات حقیقی زنده گشته باشد و نور علم و یقین در دلش از جانب شرق ملکوت تابیده باشد چنان از صحبت مردمان متوحش گردد که کسی از صحبت مردگان همچنان نفرت کند. همانا که این گروه بتمام زندگی هنوز نرسیده اند که با مردگان می‌نشینند و با اختیار با ایشان صحبت می‌دارند. بین که جبار عالم چسان رقم أمواتٍ غیرَ أحياءٍ بر صفحه حال و مال مرده دلان کشیده و داغ یسوا من الآخرة كما یس الكفار من أصحاب القبور بر جبین آمال خفتگان خوابگاه غفلت و جهالت نهاده.

هر آن دلی که درین خانه زنده نیست بعشق برو نمرده بفتوای من نماز سقراط حکیم گوید قلوب المغرقین بالحقائق منابر الملائكة و بطون المتلذذین بالشهوات قبور الحيوانات الهالكة

آخشیجان گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار و بدان بتحقیق و راست از من بشنوه که نزد اهل بصیرت و علماء آخرت این جماعت منکرین تجرد نفس و نشاء ارواح و از ظاهریه و حشویه‌اند و اکثر متکلمین و کافه اطباء و طباعین و اخوان جالینوس فی الحقیقة هنوز بمقام و مرتبه انسانیت نرسیده‌اند و از زمره اهل دانش و بینش نیستند و نور ایمان باخرت که رکنی عظیم از مسلمانیت بر دل ایشان نتابیده و در حقیقت از عداد کفره‌اند هر چند بظاهر حکم اسلام بریشان جاریست. زیرا که بنای اعتقاد باخرت بر معرفت نفس است و بر هر آدمی واجبست که این را بداند یا اعتقاد نماید اگر از اهل رأی و اجتهادست از روی بصیرت و اگر از ضعفاء العقولست همچون عوام و صبیان از روی انقیاد و تقلید.

و هر کدام نوعی از نجات دارند: اگر از اهل رأی و اجتهادست و اعتقاد بخلاف آن دارد و استنکاف از تعلم آن نموده عناد مینماید بعذاب ابد مبتلا خواهد بود همچنانکه اهل کفر مبتلاند یسوا من الآخرة كما یس الكفار. و کاف تشبیه اشاره بدانست که این جماعت بظاهر مسلمانند و در حقیقت مماثل کفار چه هرکه نداند که آدمی چه چیز است و از کجاست نداند که بازگشت وی با کجاست و هرکه آدمی را جز

این قالب کثیف مرکب از اضداد یا جزئی از آن یا عرضی قائم بدان نداند و اعاده معدوم را محال شمرد بایدکه لا محالة منکر معاد باشد و عجب آیدش که آدمی که در گور بریزد و بیوسد و طعمه موران و ماران گردد چگونه یکبار دگر بخود قیام نماید و در نشاء قیامت و رستاخیز از قبر برخیزد. پس از روی تعجب و انکار و استبعاد در رد معاد چنین گوید که إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَ عِظَامًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ و زبان حال و مقالش این نغمه و آهنگ سرآید که هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ چنانچه بعضی شعراء عرب بطریق استهزا یاد نموده :

حیات ثم موت ثم حشر      حدیث خرافة یا أم عمرو

و عندنا ان هولاء المنكرين لتجرد الارواح المحبوسين في مجالس الاشباح الذين انحصر عندهم الموجود في المحسوس و لم يرتق نظرهم عن هذه الوهدة السوداء و المقبرة الظلماء إلى عالم النور و الضياء و الملاء الاعلى هم أخص درجة و أدنى منزلة من أن يستحقوا للخطاب كسائر الدواب و يستأهلوا لتقرير الجواب عما يبدوه من مكنون الضمير عند السؤال سبحان الله.

هرگاه آدمی بمرگ تن فانی گردد و بفساد مزاج باطل و مضمحل شود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت رحیل چرا گفت الرفیق الاعلی و الکاس الاوفی و العیش الاصفی با آنکه مخیرش ساختند میانه سفر آخرت و بقای دنیا و از چه رو فرمود که القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران چون آدمی بمرگ جسد فانی گردد میان روضه و حفره چه فرق ماند نزد وی و آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود القبر اول منزل من منازل الاخرة ندانم چه فهم خواهی کرد این حدیث خود از سر حد ادراک تو دورست و حالا محل شرح آن نیست.

و دیگر از دلائل سمعی بر بقای نفس آنکه چون رسول صلی الله علیه و آله در وقت رحیل بفاطمه علیها السلام گفت إنك أسرع أهل بيتي لحاقا بی خرم گردید. اگر نه بقای نفس معلوم بودی چرا ازین خبر شادان می شد و حضرت مرتضی صلوات الله علیه در هنگام ضربت ابن ملجم چرا فرمود فزت و رب الكعبة و اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا بضر و تشنگی و قتل و مصیبت راضی شدند و از بیعت یزید ابا نمودند. اگر نه ایشان را بیقین معلوم بود بقای دار عقبی کی با اختیار بچنین امری راضی می شدند دلائل این مطلب بیش از آنست که حصر توان نمود. مع هذا حقیقت و ماهیت نفس را بنور کشف و یقین دانستن جز عارفان را نصیب نیست و لهذا افشای سر روح نفرموده اند قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

ماهیت علم را مجوئیید      از بوقلمون سخن مگوئیید

هر لحظه بصورتی برآید      هر دم بحقیقتی گرایید

و چنان مپندار که پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه از حقیقت روح نبود حاشا ازین اعتقاد پس چون از احوال نشاء آخرت خبر می داد و بمقام او آدنی رسیده و از حق بی واسطه خطاب شنیده لیکن چون غشاوه طبع و ظلمت و هم بر مردمان غالب است از کشف ماهیت روح ایشان را حیرت و ضلالت روی

می‌دهد. و حکمای فلاسفه را با آنکه حظی وافر ازین مساله هست اما نسبت دانش ایشان با دانش علمای آخرت و اهل قرآن همچو نسبت دانش عوامست با متکلم :

آن نفس را که ناطقه خوانند بازیاب  
تا روشنت شود سخن گنج در خراب  
گوئی که عقل ما و دل ما و جان ما  
این ما و من که گفت بمن بازده جواب  
نیکی ستاره‌ایست کزو میکند طلوع  
انسان حقیقتی که بدو دارد انتساب  
اولب هستی تو و آنکه تو قشر آن  
زین قشر ناگذشته کجا بینی آن لباب  
هرکه معرفت نفس حاصل نکرده باشد هیچ عمل او را سود نبخشد :

من لم یکن للوصال أهلا فکل إحسانه ذنوب  
ایمان حقیقی که آن منشا قرب و ولایت حقست کسی را حاصل آید که از ظلمات دواعی قوای بدنی گذشته بمقام نور روح رسد.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و این مقامست که فَأَوْلِيكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ خبر از آن داده پیش ازین مرتبه هر حسنه ای حکم سیه داشت زیرا که الاناء تترشح بما فيه. هر عمل که از جسم صادر شود همچو جسم ظلمانی است و بی ثبات و همچو جسم در صدد تغیر و زوال و اضمحلال. و اکنون هر عملی که از روح ناشی می‌شود همچو روح نورانی و باقی و لایزالست :

هر شربتی که او ندهد نیست سودمند  
هر دعوتی که او نکند نیست مستجاب  
عهدش وفای صافی و قولش صواب حرف  
فعلش کمال خالص و وضعش حیات ناب

در اخبار داود چنین آمده که یا داود اسمع منی و لا أقول إلا حقا ألا إن أولیائی یکفیهم من العمل ما یکفی الطعام من الملح. و اشاره بدین مقامست آنکه رسول با امیر المؤمنین علیهما السلام گفت یا علی اخلص فی العمل یجزک القلیل. و در تورات موسی علیه السلام مذکورست که و أرید به وجهی فقلیله کثیر و أرید به غیر وجهی فکثیره قلیل.

و معلومست که هرکه بغیر بدن خود را نشناسد هر عملی که می‌کند مقصودش سعادت بدن نیست و تا آفتاب طلعت روح از مغرب بدن طلوع نمی‌نماید و رخسار آدمیت بنور روح منور و رخشنده نمی‌گردد هر چه از آدمی صادر می‌گردد همه ناقص و تیره و کدورت ناک و در معرض زوال و فسادست. و چون دل منور بنور روح گشت همگی مبدل می‌گردد بخیر و احسان حتی زمین بدن که آن نیز مبدل می‌گردد بزمین نورانی که لایق دخول بهشتست بل جزئی از اجزاء زمین بهشت می‌گردد که وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ در خانه بکدخدای ماند همه چیز این آن مقامست که :

و إذا الحیب أتى بذنب واحد  
جاءت محاسنه بالف شفیع  
فی وجهه شافع یمحو إساءته  
من القلوب و یاتی بالمعاذیر

و اکثر علما و جمهور فلاسفه چنان تصور کرده اند که جوهر آدمی در تمام یکیست بی تفاوت و این نزد ارباب بصیرت صحیح نیست. ای بسا آدمیان که بنفس حیوانی زنده اند و هنوز بمقام دل نرسیده اند چه جای مقام روح و ما فوق آن. از اسفل سافلین تا اعلیٰ علیین درجات و مقامات افراد بشر می باشد لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ و این درجات بعضی را بالقوه و بعضی را بالفعل می باشد و در بعضی مطوی و در بعضی منشور بود. کس باشد که مقامش إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ و مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ باشد و این آخر مقامات آدمیست و ازینجا گفته است مَنْ رَأَىٰ فَقَدْ رَأَىٰ الْحَقَّ. و کس باشد که مقامش انزل از حیوانات باشد أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ. و شناختن نفس و شرح مقامات او بغایت کاری بزرگست و جز کاملان را روی نداده.

### باب دوم فصل دوم در بیان اصل دوم از اصول ثلثه مذکوره

و آن حب جاه و مال و میل بشهوات و لذات و سایر تمتعات نفس حیوانی که جامع همه حب دنیاست چنانکه حق سبحانه درین آیت می فرماید زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرِّ ذَلِكُ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ هر نفس که امروز خود را بدین تمتعات حیوانی و مستلذات جسمانی و طبیات دنیا که خبیثات آخرتند عادت فرمود و متخلق بصفات بهیمی و سبعی شد در روز قیامت و بروز نشاه آخرت با بهائم و حشرات محشور میگردد.

و هر که عقل را مطیع و فرمان بردار و حکم پذیر نفس اماره ساخت و در خدمت قوای بدنی کمر بندگی بر میان جان بست و ملک را خادم شیطان هواگردانید و جنود ابلیس پر تلبیس را بر سلیمان عقل فرشته نهاد سروری داد لا جرم مالك دوزخ ویرا سرنگون در سجن جحیم انداخته بچندین اغلال و سلاسل مقید و محبوس و بعدابهای گوناگون جهنم معذب و از نعیم ابد محروم و مایوس خواهدگشت.

شرم ناید مر ترا شه زاده ملک بقا	در سرای تن اسیر بند و زندان داشتن
روح را از حله خلق حسن کردی عری	کی روا باشد بعالم شاه عریان داشتن
روح از درون بفاقه و تن از برون بعیش	دیو لعین بهیضه و جمشید ناشتا

و هر که آئینه دل را که قابل عکس انوار معرفت الهی و پرتو نور توحید بود در زنگ شهوات و مرادات نفس و کدورات معاصی و غشاه طبعیت فرو برده و بر آئینه ضمیر خاک جهالت و بدبختی بیخته و پاشیده و جام جهان نمای روح را در ظلمات بدن و لجن دنیا غوطه داده کی روی فلاح و نجات خواهد دید و کجا پذیرای صلاح و قابل صیقل دل زدای کلمات حکمت آیات خواهدگردید.

توان پاک کردن ززنگ آئینه و لیکن نیاید زسنگ آئینه

حکمت و نصیحت و موعظت دل خفته را بیدار کند اما دل مرده را سود نبخشد کلاً بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ  
ما کَانُوا يَكْسِبُونَ فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ.

جان شهوت دوست از دانش تهیست  
اونه بیند جز که اصطل دواب  
همچو حیوان از علف در فربهیست  
غافل از اندیشه یوم الحساب  
إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا.  
چنان مکن که اگر راه حس فرو بندند  
من غلبت شهوته عقله فهو أدنی من البهائم.

علم و حکمت کمال انسانست  
تا تو از خشم و آرزو مستی  
خشم و شهوت جمال حیوانست  
بخدای ار تو آدمی هستی

و از این جهت سخن حق گزاران در گوش هوا پرستان تلخ می نماید و کلام حکمت گویان در مذاق  
متکبران و طبع خود پسندان مغرور بجاه و زینت ناخوش می افتد. سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي  
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ  
الْغِيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا. و هر که در مقام نصیحت و راست گوئی با ایشان در آید بدشمنی وی گریند و آغاز  
لجاج و عناد نموده چون سگ دیوانه در وی جهند و بزور تلبیس و مکر رد سخنانش کنند.

دل که با مال و جاه دارد کار  
دل چو سگ دان و آن دو چون مردار  
بین که حق تعالی از حال بلعم باعورا چگونه خبر می دهد :

لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ. اگر  
متوجه نصیحتش می شوی زبان درازی می کند و اگر او می گذاری همچنین بدخوئی می کند و گزند  
می رساند.

سگ دیوانه داری اندر دل  
ای مقیم از دو دیو دیوانه  
چون نصیحت پذیری ای جاهل  
شهوت حیز و خشم مردانه

### باب سوم فصل سیم در اصل سیم

و آن تسویلات نفس اماره است و تدلیسات شیطان مکار و لعین نابکار که بد را نیک و نیک را بد و  
می نماید و معروف را منکر و منکر را معروف می شمارد و کارش ترویج سخنان باطل و تزیین عمل غیر  
صالح و تلبیس و تمویه نمودن و بمکر و حيله و غرور گرائیدن و بزور خیالات فاسده و اوهام کاذبه انکار  
حق و ابطال براهین عقلیه پیش گرفتن و بدروغ و وسواس و سفسطه اعتماد داشتن و بغرور و تلبیس  
ادراج شر در عداد خیر و تصویر باطل بصورت حق نمودن و بتمویه و تدلیس اعمال را لباس حسنه

پوشانیدن. و حاصلش بجز خسران دنیا و آخرت چیزی نیست زیرا که فعل شیاطین بتمویه و تخییل است و وسواس بی حاصل و عمل اهل غرور چون عمل اهل سیمیا بود بی بودست و بی بقاء و بغیر از ناقصان و کودک طبعان از آن فریفته نمی شوند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. وَ جَاي دِيْغَر مِيْفَرْمَايِدِكِه وَ قَدَمْنَا اِلَى مَا عَمِلُوْا مِنْ عَمَلٍ فَبَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا.

و ازین قبیلست تقلیدات مقلدان بی بصیرت و تعصبات بارده ایشان و همچنین بحثهای متکلمان و گفت و گوی مجادلان از روی طبع و هوا نه از روی جستن حق و راه هدی کالذی استهوتته الشیاطین فی الارض حیران له اصحاب یدعونه الی الهدی ائینا قل ان هدی الله هو الهدی و طعن نمودن ارباب ملل و آراء و لعن کردن اصحاب بدع و اهواء هر یک مر دیگری را کلما دخلت امة لعنت احتها.

و همچنین است نسک جاهلان و عبادت بسیاری از خود پسندان چه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ألا لا خیر فی قراءه لیس فیها تدبر ألا لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکر. و از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که گفت قسم ظهري رجلان عالم مهتک و جاهل متنسک.

نه هرکو آید از کوهی بود با دعوت موسی      نه هرکو زاید از زالی بود با سطوت دستان  
اولی و انسب بحال این دو نفر آنکه اکتفا برواتب یومیه و فرائض مقرر کرده همچو دیگر عوام بکار نظام و نسق عالم پردازند و دست از تشبه به بلعم باعورا و شیخ بر صیصا بازگرفته بکسب و زراعت دنیا و امثال آن مشغول بوده مددکاری ابنای جنس و همراهی خلایق نمایند و در طریق الفت و جمعیت از پرتو نور صحبت نیکان و بزرگان بهره ور گردند و از فضیلت البلاهه أدنی إلى الخلاص من فطانة تبراء در نگذرنند تا از ممر خدمت بزرگان دین و روندگان راه یقین امروز نصیب گیرند و در روز قیامت در ظل حمایت شفاعت ایشان مشفوع گردند و همچو ناخن و شعر و استخوان که بحیات حیوان زنده می باشند جان سرمدی و حیات ابدی یابند که من تشبه بقوم فهو منهم و من أحب شیئا حشر معه زیرا که در هر دلی نور عزت و اسرار صمدیت نیفتد و در هرگوشی طاقست سماع سطوات حقایق احدیت ننگجد.

جئتمانی لتسئلا سر سعدی	تجدانی بسر سعدی شحیحا
زاهد بنماز و روزه خورسند مباح	کین پیشه بروزگار عنقا نشود
زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است	عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

آن کس که به بضاعت عقل مزخرف و بصیرت حولا و فطانت تبرا تصرف در اسرار دین و حقائق یقین کند و یا آنکه خواهد که از راه خلوت نشینی و نافله گزاری بسیار و نماز و روزه بیشمار با غلظت طبع و قساوت و فظاظت قلب و قصور معرفت و جسامت قوت شهوت خود را یکی از برگزیدگان حق و خاصان و بزرگان دین شمرد و بر دیگران تفوق و ترفع نماید نعوذ بالله حاصل آن جز ضلالت و حیرت

نیست که مَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. و نتیجه این جزکبر و نخوت چیزی دیگر نه و نتیجه کبر و نخوت دوزخ سوزانست که أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ.

نشوی بر نهاد خود سالار      بنماز و بسروزه بسویار  
زانکه هر چندگرد برگردی      زین دو هر روز تیره تر گردی

اکنون بدان که این صفتهای سه گانه را ثمرات و لوازم بسیارست و تبعات و لواحق بیشمار غیر آنچه گفته شد از عداوت و خصومت با فقرای باب الله و جویندگان راه یقین و آن را در سه فصل دیگر بیان نمائیم.

### باب چهارم فصل اول در بیان نتیجه اعراض از معرفت نفس و علم معاد

و آن ظلمت دل و عمای بصیرتست. فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ. و همچنین ضیق صدر و عذاب قبر و معیشت ضنك و دل تنگ نصیب جاهلانست از جهت فراموشی از یاد حق. وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى.

بدان که این چشم و گوش که حالا آدمی بدان چیزها را می بیند و می شنود عاریتی است و قوامش باین بدنست که در خاک می ریزد و می پوسد. و انسان را چشم و گوش دیگر هست که آن حقیقی است و در آخرت باقیست زیرا که نتیجه نور معرفتست و از لوازم حیات نشاء ثانیست که قائم بروحست و در بدن مکتسب اخروی ظاهر می شود چنانچه نزد دانندگان معرفت احوال معاد روشن و ثابت گشته.

اکنون چون جاهل بعلم نفس را گمان آنست که این چشم و گوش و حواس دنیا امر او را ثابتست و عاریتی نیست و خود را بدین چشم و گوش بینا و شنوا می داند و در روز قیامت که روز حقایقست و عاریتها مرتفع می گردد و چشمی بجهت دیدن آخرت کسب نکرده گمانش آنکه او را چشمی بوده که کورش کرده اند. پس می گوید که خدایا لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا و ندانسته که او را هرگز چشمی نبوده جز چشم عاریتی و چشم عاریت بکار آخرت نمی آید.

برو بفروش این چشمی که داری      که در دیدن ندارد استواری  
یکی چشمی دگر بی غش و بی عیب      بدست آور برای دیدن غیب

و همچنین گوش دنیا که خر و گاو و همه جانوران را هست بکار شنیدن روز عقبی نمی آید.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر      کین سخنها را نیابد گوش خر  
لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا.

همچنانکه روشنی این عالم عاریتی است و سببش ذاتی نیست بلکه اتفاقست زیرا که از نور آفتاب و ماه و ستارگان و چراغها حاصل می شود و اینها در آن روز مطموس و مکور و بی نور و مکدرند که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ بدین قیاس هیچ چشمی در آن روز نور ندارد الا چشم اهل بصیرت



که بنور معرفت چیزها را نبینند. پس هر آن کس که امروز دلش کسب نور معرفت نکرده باشد و بعلم زنده نگردیده در آن روز که این نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن باطل و مدروس و مطموس گردد وی در ظلمات افتد.

اینست معنی ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ و همچنین عذاب و ضغظه قبر و تنگی و تاریکی گور از سوء خلق و ضیق صدر ناشی می شود زیرا که احوال قبر تابع احوال صدرست. پس هر که امروز منشرح الصدرست بایمان فردا منفسح القبرست بر وزن روضه رضوان و هر که دلش پر از اسرارست گورش پر نور عالم انوارست. و همچنین هر که جانش جاهل و قاسی است و جسمانی و جاسیست تنش باتش دوزخ سوختنیست و هر که چشم دلش کورست دائم معذب و محبوس در گورست و عالم روشن در چشمش سیاه و تاریکست.

چو چشم کور باشد گور کافر      سیاه و تنگ و تاریک و مکدر  
دل بی علم او نبود حضوری      چراغ مرده را کی هست نوری

بدان که هر که معرفت نفس کما هی داند و احوال وی چنانکه عرفا را حاصلست شناسد کشف قبور بر وی آسانست و وی می داند که القبر إما روضة من ریاض الجنة أو حفرة من حفر النيران چه معنی دارد :

بسان روضه باشد جان احرار      که باشد حفره جان تنگ اشرار

سینه ای باشد که روزی دو هزار نوبت انبیاء و اولیای خدا بزیارت آن آیند که ایشان را یاد کند و حاضر سازد. و حق جل و علا بر آن سینه تجلی کند که دلش ذکر خدا کند و ملائکه و ارواح بسلام وی آیند که وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ و سلام حق بوی رسانند تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطَّلَعِ الْفَجْرِ پَس هر سخن حق که بشنود آن سخن از آن درها ببهشت افتد. و سینه ای باشد که بروزی دو هزار بار با مسلمانان جنگ آورد و با مردمان خصومت کند و پر از لعنت و کذب و افترا و دروغ و ناسزا باشد و پیوسته آتش خشم خدا در آن سینه می سوزد که نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ و فی الحقیقه آن سینه کنده ای از دوزخ باشد و سخن که در وی افتد بدوزخ افتد.

ای آنکه ز آتش درون می سوزی      از نار جحیم خشم تون می سوزی  
گر ز آنکه نمونه ای زدوزخ طلبی      بنگر بدرون خود که چون می سوزی  
سخنم شد بلند و می ترسم      که مرا چیزی از زبان بجهد

خداوندا این سخنان را در روضه سینه پاکان و روشن دلان جای ده و از دوزخ سوزان کوتاه طبعان و حفره نیران تیره دلان پر شر و فتنه و آتش فساد دور دار.

و بدان که جمیع عرفاء و کافه محققان حکماء بر آنند که قوام نشاه آخرت بدل آدمیست و حیات دل بمعرفتست :

جسد از روح و روح از علم بریاست      حیات جمله از قیوم داناست

و عمارت بهشت و قصور و انهار و اشجار و طیور و حور و غلمان همه بتعمیر دل و تکمیل ویست باعقادات حقه و نیات صادقانه بان الجنة قاع صفصف و إن غراسها سبحان الله. نشور و نمای درختان بهشت و میوه‌های وی از دانه علم و آب یقین است و تنقیه زمینش از اخلاص قلب بسبب اعمال شایسته و افعال پسندیده که زمین آخرت را از خار و خاشاک و گیاههای زهرناک شور و تلخ و خود رسته پاک کند تا آنکه قابل غرس درخت علم میوه یقین گردد. إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ دلیلیست واضح بر آنکه قوام آخرت و حیات همه در آنجا بعلم است.

و آنکه جنت را نه زالت بسته‌اند	بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند
حق همی گوید که دیوار بهشت	نیست چون دیوارها بیجان و زشت
بلکه چون آب و گل آدم کده	نور از آهک بارها تابان شده
هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب	با بهشتی در سؤال و در جواب

زیرا که بهشتی هر چه تصور کند در بهشت موجود می‌شود و در حدیث آمده که إن فی الجنة سوقا یباع فیہ الصور. قال بعض العلماء السوق عبارة عن اللطف الالهی الذی هو منبع القدرة علی اختراع الصور بحسب المشیة و انطباع القوة الباصرة به انطبعا ثابتا ما دامت المشیة.

ای عزیز ایمان ببهشت و دوزخ رکن عظیمست در دین و کم کسی را این اعتقاد حاصل است از روی برهان و یقین نه ظن و تقلید و تخمین. بیشتر دانایان و مجتهدان درین مساله مقلدانند و مثل ابو علی سینا که رئیس فلاسفه اسلامش می‌دانند در این مساله بتقلید راضی شده و بکشف و برهان ندانسته تا بدیگر ارباب بحث چه رسد. حقائق احوال آن نشاه را جز بنور متابعت سید انبیاء و علیه و آله السلام و الدعاء نمی‌توان دریافت زیرا که معرفت دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و معرفت ملائکه و جن و روح و کروبیین و احوال معراج و معیت حق تعالی با کل موجودات و همچنین سیر معراج و طی سموات و نظائر اینها از علوم مکاشفاتست که عقل ارباب فکر و اهل نظر از ادراک آن عاجزست و لوح این علوم جز در مکتب و عِلْمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا نوشته نمی‌شود.

بعد از آنکه آئینه دل انسان بصیقل ایمان و طهارت از غشاوه تعلق بد و نیات مصفی گشته باشد و دست از نشاه صوری و حیات مجازی شسته :

دیر شد تا هیچکس را از عزیزان نامدست بی‌زوال ملک صورت ملک معنی درکنار

ازین درگذریم تا از مقصود دور نیفتیم. پس گوئیم چون دانستنی که روشنی آن نشاه بمعرفت دل و نور یقین است پس هر مؤمنی بقدر نور ایمان و عرفانش آن راه را بیند تا آنگاه که بمقصود اصلی رسد.

کس باشد که دلش بنور یقین چون آفتاب باشد و بر همه عالم تابد و کس باشد که همین پیش پای خود بیند و بس و نورش بقدر ابهام قدمش باشد. و آن نیز گاه مضیء باشد و گاه منطفی فاذا ضاء قدم مشی فاذا طفی قام. و مراتب اوساط همچو نور ماه و زهره و مشتری و دیگر کواکب تا بشبها رسد و بعد از آن مثل چراغهای بزرگ و کوچک.

و سعی و حرکت مردم در طریق آخرت نیز بقدر نور علم ایمان ایشانست و مرور هرکس بر صراط بقدر نور آن کس است چنانکه در آیه نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ مفهوم می گردد. در خبر آمده بعد از ذکر تفاوت مراتب نور و ایمان که مرورهم علی الصراط علی قدر نورهم فمنهم من يمرکطراف العین و منهم من يمرکالبرق و منهم کالسحاب و منهم کانقضاض الکواکب و منهم من يمرکشد الفرس و الذی أعطی نور علی قدر إبهام قدمه یحبو علی وجهه و رجلیه یجر یداً و یعلق آخری و یجر رجلاً و یعلق آخری و یصیب جوانبه النار قال فلا یزال کذالک حتی یخلص الحدیث.

پس آنچه در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که لو وزن ایمان علی بایمان الخلائق لرجع مثل آنست که گوئی اگر موازنه کنی نور آفتاب را بنور همه چراغها هر آینه بر همه فایق آید زیرا که نور ایمان عوام مثل نور چراغهاست و ایمان اولیاء نورش همچو نور ماه و ستارگان بزرگست و ایمان پیغمبران همچو نور آفتابست. و همچنین تفاوت انشراح صدور همچو تفاوت اتساع مواقع نورست و همچنانکه منکشف می شود بنور آفتاب صورتها که در آفاقست و از نور چراغ منکشف نمی شود الا بقدر زاویه تنگی ازین خانها همچنین بنور علم و ایمان عارفین بحق جمیع عالم ملکوت و هر چه در آفاق آن عالمست با سعت وی منکشف می گردد. و ما این مساله را در موضع خودش بیان کرده ایم که روشنی چیزها بعلم و نور عقلی موجود شدن آنست نه چون روشن شدن چیزهای محسوس است بنور محسوس مثل نور آفتاب و غیر آن و بیان کرده که هر عالمی را در آن نشاء عالمیست. از ملک و ملکوت همه قایم بویند بی مزاحمت و تضایق اینجا موضع بیان آن نیست :

توجه دانی بهشت یزدان چیست      توجه دانی که جنت جان چیست  
فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

## باب پنجم فصل دوم در نتیجه اصل دوم که متابعت شهوت و آرزوهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست

و آن از فطرت اصلی منسلخ شدنست و کور و گنگ با بهائم و حشرات محشور شدن زیرا که هر صفت که در دنیا برکسی غالب شود بسبب بسیاری افعال و اعمالی است که صاحب آن صفت را می باشد و در روز قیامت صاحبش بصورتی مناسب آن صفت محشور می شود. اگر صفت شهوت بر وی غالبست بصورت خرس و خوک محشور میگردد و اگر صفت غضب و درندگی غالبست بصورت سگ و گرگ و اگر گزندگی و ایذا بصورت مار و عقرب و اگر دزدی و حيله بصورت موش و کلاغ و اگر تکبر بصورت شیر و پلنگ و اگر رعنائی و خرامیدن بصورت طاوس و کبک و اگر حرص و ذخیره کردن چیزها بصورت مورچه.

و همچنین در باقی صفات چنین میدان چنانچه در حدیث آمده که يحشر الناس على صور نياتهم يحشر بعض الناس على صورة يحسن عندها القردة و الخنازير. و اشاره بمثل این معنیست یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ... وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.

بران کردی بیاری چند قادر	ز تو هر فعل کاول گشت ظاهر
بمدت میوها خوش بوی گردد	بعادت حالها با خوی گردد
هویدا گردد اندر روز محشر	همه احوال و افعال مدخر
بخوان تو آیه تلبی السرایر	همه پیدا شود آنجا ضمائر
شود اخلاق تو اجسام و اشخاص	دگر باره بوفوق عالم خاص

و بدان که این معنی نزد دانایان علم نفس و متتبعان نتائج اخلاق و ضمائر و لوازم تبعات سرائر بغایت روشن هویدا است چنانچه بر بعضی از ایشان احوال نشاء دیگر چنان منکشف می گشته که هرکس را بصورتی که در قیامت بدان محشور خواهد شد امروز مشاهده می کرده اند چنانچه علامه دوانی از استاد خود نقل نموده که وی از بعضی ثقات شنیده که در نواحی فارس شخصی از اهل کشف بوده یک روزی مستغرق در حال خود بوده که یکی از اهل دنیا بدیدن وی آمده بود. وی بخادم خود خطاب می کرده که چرا می گذاری که این خر بدرون آید بیرون کن وی را. آخرکه از آن حالت باز آمد خادم آنچه رفته بود عرض نمود گفت ما قلت إلا ما رأیت و لم أکن واقفا علی ما تقول من نگفتم مگر آنچه دیدم و از آنچه تو می گوئی واقف نبودم. و هم درین معنیست این رباعی :

خوی خوش تو بهشت و باغ تو بس است	تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس است
ور آنکه نعوذ بالله این وصف تو نیست	محرومی این صفات داغ تو بس است

و تناسخی که آن حقست و باطل نیست همین است که باطن در دنیا مسموخ و مبدل می گردد و خوی اصلی دیگرگون می شود و در روز قیامت و رستاخیز بصورتی مناسب آن خلق ازگور بر می خیزد زیرا که در آخرت اجساد بمنزله ضلال ارواحند و هر روحی را بدنی مکتسب لازم می باشد که هرگز از وی منفک نمی گردد.

گویم سخنی زحشر چون خور از میخ	بشنوکه ندارم از تو این نکته دریغ
این جان و تنست که هست شمشیر و غلاف	آن روز بود غلافش از جوهر تیغ

و علم آخرت و کیفیت حشر اجساد را غیر اهل بصیرت و شهود ندانند و ارباب علوم حکمیه رسمیه از کیفیت آن بی خبراند تا بظاهر بینان چه رسد. این نسخ باطن درین امت بسیارست بیننده بایدکه تماشا کند و چندین قرده و خنازیر و عبده طاغوت در لباس زهد و صلاح و شید و زرق بیندکه همه بجهت پیروی شهوت و غضب و گمراهی و متابعت شیطان چگونه از فطرت اصلی برگشته و با بهائم و سباع و شیاطین برابرگشته و بدین صورتها در روز و إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ مصور و مجسم خواهندگردید بهیات این جانوران بروز خواهند نمود.

ای عزیزان دیدن و شنیدن که تو می دانی در روز قیامت باطل و هرزه است و این چشم و گوش که تو آن را چشم و گوش می دانی و بر آن چیزها را می بینی و می شنوی در آن روز از عمل معزول و معطلست و همچنین کوری آنجا کوری چشم دلست فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ و کوری آنجا کوری سمع جانست إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعَزُولُونَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ. و این نطق که تو آن را نطق و سخن گوئی می پنداری با خرس و گنگی برابرست صُمُّ بُكُمْ عَمِي فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ.

کفار قریش و منافقان مثل ابی لهب و ابی جهل و غیر آن همه را این چشم و گوش و عقل دنیا بود و می شنیدند و می دیدند و متکلم بودند و بحث می کردند و با پیغمبران خدای صلی الله علیه و آله گفت و گوئی که متکلمان کنند می کردند و والله إن عیونهم لفی وجوههم و إن أسمعهم لفی آذانهم و إن قلوبهم لفی صدورهم و لكن العنایة الالهية ما سبقت لهم بالحسنى.

ای بی خبر از جهان معنی      با تو چه کنیم بیان

آن ختم و مهر که در قرآن مذکور است نه برین دهانست که خاک خواهد شدن و لیکن بر دلست الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلَّمْنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. هیات بدن و اشکال دست و پا گواهی می دهد که صاحب این بدن چه صفت دارد و نیتش چه بود. و همچنین طمس نه این عین راست بلکه نصیب چشم اندرونی گمراهانست که وَ لَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ.

و این صورتها بجهت مسخ باطن و محشور شدن در روز آخر بصورت سگ و خوک و موش و بوزینه و پلنگ و مار و غیر آن واقع می گردد و روی می دهد که وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لَا يَرْجِعُونَ. و آنچه در قوم موسی علیه السلام واقع می شد نمونه ای بود از احوال آخرت که بواسطه رسوخ نفس آن جماعت در آن صفات بدن نیز متحول بدان می شد و در این امت بدان مشابه نمی باشد و اگر چه حدیث إخوان العلانية أعداء السريرة یلبسون مشوك الكباش و قلوبهم كالذئاب دلیلت بر وجود مسخ باطن.

## باب ششم فصل سیم در نتیجه و ثمره اصل سیم از رؤسای شیاطین که اسباب و دواعی شیطانی اند

بدان که نتیجه تسویلات نفس اماره و مکاید قوت شیطانیه نیز بسیارست از آن جمله عذاب ابدی و خسران سرمدیست و سوختن بنار جحیم و مقیدگشتن بعذاب الیم. و این آتش است که اکنون در درون متکبران و خودپسندان زبانه می کشد چنانچه اهل بینش و صاحبان کشف بحسب وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ امروز مشاهده آن ازیشان می کنند و بعلم الیقین و عین الیقین آتشی را که در روز آخرت در ایشان در

می‌گیرد و بدان سوخته می‌شوند الیوم افروخته می‌یابند. كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ چنانچه از این ابیات معلوم می‌گردد.

از آن نوری که در جانم نهانست	که حال آن جهان از وی عیانست
به بینم دوزخی را من نگون سر	فتاده آتش اندر جان و در بر
جهد برقی در و هر دم زگلخن	بسوزد زآتش جان در دمش تن
بیندازد بهر وقتی یکی پوست	بیفتد هر دم از چشمش یکی دوست
نگون سر او فتاده در جهنم	بصد زنجیر آتش بسته درهم
بچندین سلسله بسته تن او	ز آتش غلها در گردن او
بهر دم می‌فتد برقی بسویش	از آن برق آتشی افتد برویش

و از مضمون **ثُمَّ لَتُسَلَّنَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** معلوم می‌شود که این نعمتهای دنیاست و لذتهای دنیاست و لذتهای نفس و آرزوهای هوا که فردا منشا نعمتها و عقوبتهای اخری می‌گردد. چه خوش گفت از الهی نامه عطار که جانم بنده تحقیق آن یار:

از این آتش که ما را در نهادست	مسلمان در جهان کمتر فتادست
حریصی بر سرت کرده فساری	ترا حرص است و اشتر را مهاری
شکم کز تو بر آورد آتش و دود	از این دوزخ بدان دوزخ رسی زود

كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا. هرگاه بسبب گرسنگی یا خواب آن آتش فتنه و فساد فرو می‌نشیند باز بسبب ورود اسباب وی آن ماده شر و عناد بهیجان می‌آید و خرمن اندیشه عاقبت را می‌سوزد. فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ.

درونت آتشی شد پر شراره	که میسوزد زوی ناس و حجاره
ز نفس آتش فتاده در جهنم	زوی سوزد همی ابلیس و آدم

این آتشیست که امروزش باب توبه و قطره‌ای چند اشک از روی ابتهال و تضرع می‌توان نشانید و فردا که شروع در شعله زدن و زبانه کشیدن کند بصد هزار دریا يك شراره‌اش را نمی‌توان پوشانید. و از جمله نتایج غرور شیطانی و تسویلات نفسانی آنست که اکثر متکلمان و ظاهر پرستان می‌خواهند که بدین عقل مزخرف و نقل منحرف حق را دریابند و در اسماء و صفات الهی سخن گویند و سر معاد و حشر اجساد را از راه حواس دریابند و بی متابعت مسلک اهل ریاضت و اصحاب قلوب احکام الهی را بنقل و قیاس ثابت کنند. **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ**. ندانسته‌اند که این علوم جز بتصفیه باطن و ریاضت بدن و ترك جاه و شهرت وصیت و جمعیت دنیا و تجرید از رسوم و عادت خلق میسر نمی‌شود و بی پیروی اهل دل در متابعت انبیاء و اولیاء علیهم السلام و اقتباس نور معرفت از مشکوة ابواب خاتم نبوت و خاتم ولایت علیهما و آلهما السلام ذره‌ای نور یقین بر دل هیچ سالکی نمی‌تابد.

دیر شد تا هیچکس را از عزیزان نامده است	بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار
--	-----------------------------------

چه شرط سالک آنست که از راه دل تنها نه از راه زبان طلب حق کند و از راه باطن پیروی قرآن و اهل پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین نماید نه بمجرد نقل و داستان از راه زبان. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «إني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى أبدا أولهما كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتي أهل بيتي همچنانکه در قرآن و کتاب متشابهات هست که آن را بغیر از علمای راسخین ادراک نمیکنند. و همچنین در حدیث و خبر الفاظ مشترک و متشابه هست که او را بغیر از اهل بصیرت و یقین در نمی یابند.

زان رسن قومی درون چه شدند	زانکه از قرآن بسی گمره شدند
چون ترا سودای سر بالا نبود	مر رسن را نیست جرمی ای عنود
دیدن روی نبی سود نبود	هرکه را روی به بهبود نبود

هرگاه دیدن شخص نبی بی آگاهی ضمیر و معرفت باطن مرکسی را سود نداشته باشد شنیدن حدیث وی از راه روایت بی درایت بطریق اولی فایده نخواهد داشت بلکه باعث چندین غرور و اعوجاج و ضلال میگردد.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا. اکثر متکلمین و ارباب رسوم اعتماد بر مجرد سماع و روایت نهاده از راه بدر می افتند و می خواهند که تصحیح احکام الهی بی نور عرفان از راه حواسی که مثار غلط و التباس اند کنند و هر سالکی را که مخالف طور عقل ظاهر بین خود دریافتند منکر وی می شوند و شروع در ایداء و عناد و استهزاء می نمایند.

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
-------------------------------	---------------------------------

این حواس اگر چه بوجهی محتاج الیهانند بوجهی حجاب راهند. حاجت نفس بدین حواس بجهت آنست که وی در اول کون بغایت ناقص و بالقوه است و خالی از جمیع علومست و این حواس بجای لوح مکتب طفولیت وی اند زیرا که بدینها نقوش و صور موجودات را ادراک می کنند و از صورت بمعنی راه می یابد و منتقل می شود که من فقد حسا فقد علما و از معنی بسوی حقیقت.

هر شیئی سیر آخرت از قوت بفعل می آورد و لیکن بنور حدس و کشف ساطع راه را می بیند و بپای سلوک و برهان قاطع قطع و طی آن راه می کند.

غازیان طفل خویش را پیوست	تیغ چو بین از آن دهند بدست
که چون این طفل مرد کار شود	تیغ چو بینش ذوالفقار شود
عالم حس و وهم و فکر و خیال	همه بازیچه اند و ما اطفال

چه هرکه بر ادراک حواس که مثار غلط و التباس است اعتماد نماید و سیر آخرت را همچو سیر دنیا شمرد و عقل ظاهر بینش از ثقبه اصطرباب تن و این آلات جسمانیات خواهد که در ارتفاع آفتاب

قیامت بنگرد و کواکب حقائق ملکوت اعلی را بدان بشمرد جز کلال بصر و اضمحلال چشم و گوش و ملال طبع و زوال عقل و هوش حاصلی نمی اندوزد.

يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَ هُوَ حَسِيرٌ.

ز بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دوبیننده را

و چه جای حواس که عقل نیز تا بنور عشق منور نگردد راه بمطلوب اصلی نمی برد و همچنانکه حواس از ادراک مدرکات قوت نظر عاجزند عقل نظری از ادراک اولیات امور اخروی عاجزست. و ازین قبیل است معرفت روز قیامت که بقدر پنجاه هزار سال دنیاست و سر حشر و رجوع جمیع خلایق پیروردگار عالم و حشر ارواح و اجساد و نشر صحایف و نظائر کتب و معنی صراط و میزان و فرق میانه کتاب و قرآن و سر شفاعت و معنی کوثر و انهار اربعه و درخت طوبی و بهشت و دوزخ و طبقات هر یک و معنی اعراف و نزول ملائکه و شیاطین و حفظه و کرام الکاتبین و سر معراج روحانی و هم جسمانی که مخصوص خاتم انبیاست علیه و آله و الصلوة و سایر احوال آخرت و نشاه قبر و هر چه ازین مقوله از انبیاء علیهم السلام حکایت کرده اند همه از علوم و مکاشفات نیست که عقل نظری در ادراک آن اعجمی است و جز بنور متابعت وحی سید عربی و اهل بیت نبوت و ولایتش علیه و علیهم السلام و الثناء ادراک نمی توان کرد و اهل حکمت و کلام را از آن نصیبی چندان نیست.

ای دوست حدیث عشق دیگرگونست وز گفت و شنید این سخن بیرونست

گر دیده دل بازگشائی نفسی معلوم شود که این حکایت چونست

لوح این کتاب جز در مکتب تقدیس بقلم ابداع عِلْمَ بِالْقَلَمِ عِلْمَ الْإِنْسَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ نُوشته نمی شود و خواندن آن کتاب جز بسعی و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ میسر نگشته و سواد این خط جز بتایید عِلْمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ از قوت بفعل نمی آید و علم بوی جز بتعلیم و عِلْمُنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا دانسته نمی گردد.

من رانمه بالعقل مسترشدا اسرجه فی حیرة یلهوا

و شتاب بالتلیس أسراره یقول من حیرته هل هو

راه توحید را بعقل مجو دیده روح را بخار مخار

زانکه کرده است قهر الا الله روح را بردو شاخ لا بردار

من چون تو هزار عاشق از غم کستم کز خون کس آلوده نشد انگشتم

## باب هفتم فصل دیگر در بیان نصیحت و تنبیه بر طریق سعادت و شقاوت

ای صورت پرست غافل آنچه گفته شد همه از راه نصیحت و سلامت قلب بود از آفت خشم و غیظ و حقد و حسد مشفقاً علیک نه از راه عداوت و خصومت. و چون دانستی بدین بیان روشن که حب و جاه و



منصب و لذت مال و ریاست و غرور نفس اماره بمکر و حیل و آنچه بدان ماند از امراض نفسانی و از مهلکاتست و از اصول جهنمست که همین که رسوخ در نفس پیدا کرد و مزمن گشت اطباء روحانی از علاج آن عاجزند و حسم ماده آن را نمی‌توانند کرد چنانکه اطباء جسمانی از علاج اکمه و ابرص عاجزند. از حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلام منقولست که گفت من از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم و از علاج جهل مرکب عاجزم زیرا که از جمله امراض نفسانیست و همه امراض نفسانی چنانست که چون راسخ گشت موجب هلاک ابدست و زوالش محالست.

اکنون اگر سنگ نیستی و این صفتها در تو راسخ نگشته خود زود اثرش ظاهر خواهد شد و اگر نه خود مدتیست که تعزیت تو و همگان سنگانت بداشته‌ام اَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَ مَا يَشْعُرُونَ بر سرگورت خوانده اگر کار آخرت را در تو نهاده بودی بچندین ادبار مبتلا نگردیدی و اگر آزادگی دنیا و آخرت از تو مقصود بودی بچندین سلاسل و اغلال مقید نگشته می‌بودی و العلم عند الله.

و چون دانستی که این سه اصل از اصول جهنمست و همه شاخهای شقاوت و بدبختی ازین سه بیخ رسته است و از نتایج و ثمرات و لوازم و تبعان این بیخهاست اکنون ساعتی بخود رجوع کن و در خود لحظه‌ای فرو رو و بین که این سه اصل در تو موجود هست یا نه.

اگر بیابی که این سه یا بعضی ازین در باطن تو موجودست پس خود را مریض النفس می‌دان و در صدد علاج آن مرض سعی کن که از مهلکاتست و بدانچه اطباء ارواح و نفوس از قوانین علاج در دفع و ازاله هر مرضی ازین امراض نفسانی قرار داده‌اند عمل می‌کن و در هر بدی که بمردم نسبت می‌دهی خود را بدان متهم میشناس و همچنین در اعتقادات و اعمال رأی خود را باطل و علیل می‌دان که رأی العلیل علیل. لیکن مشکل آنست که خود را بدین صفات سلیمان جهل موصوف نمی‌دانی و لحاف غرور شیطان را در سرکشیده پنداری که مگر کسب دانشی یا هنری کرده‌ای زیرا که مشغول بوده‌ای چندگاه بخواندن و نوشتن درس و مقالات شیوخ و حفظ اقوال و تحصیل اساتید عالیه و علاوه آن کشته تحسین عوام و تعظیم ناقصان.

هیئات کاشکی آنچه خوانده بودی و دانسته نمی‌خواندی و نمی‌دانستی.

این خرمن دانش که تو اندوخته‌ای سرمایه مرد خوشه چینی به از اوست

دولتی می‌بود اگر لوح اندیشه‌ات ازین نقشها ساده می‌بود یا بر سذاجت اصلی خود که البلاهة أدنی إلى الخلاص من فطانة تبراء عود می‌نمودی. حکایت تو و کسب علوم کردن و نفس خود را بصور فاصده مصور ساختن حکایت آن نقاشیست که در بلاد یونان بوده بیکی از حکماء میگفت که حصص بیتك لاصوره. آن حکیم در جواب گفت صوره لا حصصه. معلوماتی که تو خانه دل را که در اصل لایق آنست که محل معرفت دو حکمت بوده باشد بدان منقش و مصور ساخته‌ای سزاوار آنست که باب نسیان شسته و بسفید آب سذاجت اندوده شود تا یکبار دیگر اگر خدا خواسته باشد چیزی که بکار آید در وی ثبت گردد بعد از محو که يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ.

دل را که مهین خزانہ معرفتست      بازیگہ نقشہای طفلان کردی  
خاطرت کی رقم فیض پذیرد ہیہات      مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

لکن چه فایده که اکثر جاهلان خود را کامل می‌دانند و اکثر اهل تلبیس و غرور خود را محق و مصیب می‌شمرند و بسیاری از بیماران نفس و هوا خود را صحیح می‌پندارند. اما چه گوئی در باب حب جاه و ریاست و محبت دنیا و مال و عزت این را چه گونه انکار خواهی کرد و بچه حیل و غرور خود را معذور خواهی داشت.

نمی‌بینی که در جمع اسباب و تحصیل مستلذات چگونه سعی بجای می‌آوری و در خدمت اهل ثروت و منصب چه عمر ضایع می‌کنی و در عبودیت حکام و سلاطین چگونه اوقات را مستغرق می‌سازی و بفنون حیل و مکر چگونه در توسیع اسباب عیش می‌کوشی و علی‌الدوام در فکر زیب و زینت خود و پیوستگان جان و ایمان صرف می‌کنی.

اگر این را نیز ندانی زهی غرور و جهالت که اکثر عوام و جهال دنیا بر تو شرف خواهند داشت زیرا که ایشان معترفند باین مرض محبت دنیا و تو نیستی و اگر این علت در خود معلوم کرده‌ای پس ساعتی بخود پرداز و بدان که سر جمیع بدبختی همین است چنانچه پیغمبر فرموده است که حب الدنیا رأس کل خطیئة.

و همین علتست که منشا عداوت تو و همسرانت با فقیران و گوشه نشینان شده است زیرا که تو و ایشان می‌خواهید که از راه شید و ریا و تشبه بعلماء و کسب جاه و عزت و تحصیل مال و ثروت کنید و عوام را بزور حيله و تلبیس صید خود سازید و اسباب تمتع دنیا را از راه صورت صلاح و تقوی فراهم آورید. و اگر از کسی استشعار آن نمودید که بحسب باطن آگاه و مطلعست بر مکر و غدر و نقص و جهالت و کید و بطالت امثال شما می‌خواهید که بنیادش در روی زمین نباشد که مبادا چیزی از وی سرزند از فعل و قول و عمل که منافی مسلک هوا پرستی و غرور باشد. و اگر خود احیانا در مقام نصیحت در آید یا شیوه جاهلان و منافقان را مذمت نماید یا کلمه‌ای از روی حقیقت بر زبان آرد که مصاد طبیعت اهل شید و مکر باشد فی الحال دودکبر و نخوت از مهوی دیگدان غضب و شهوت غلیان پذیرفته بمصعد دماغ مرتفع گردد و درون گنبد دماغ را چنان تیره و سیاه سازد که جای هیچ اندیشه صحیح در آن نماند و چنان گرد و غبار حقد و حسد صفحه آئینه ادراک را فرو گیرد که گنجایش صورت نصیحت نماند و چراغ عقل که باندک سببی از غایت کم نوری مخفی میگردد از باد نخوت دماغ فرو میرود :

شمع دلشان نشانده پیوست      آن باد که در دماغشان هست  
فی الحال در مقام خصومت و جدال یا مکر و احتیال در آمده بچندین وجه رد سخنانش نمایند و قدرش را در نظرها بشکنند.

قدر من کند کند عدو گه گه      چون دیبران ز نقش بسم الله  
کی شود ز آفت دیبر و قلم      قدر بسم الله از دو بدرة کم

گاهی از راه تفقه و لباس صلاح چنانچه شیوه متقشفان و اهل شید است و گاهی از راه حيله و مکر چنانچه شبیه اهل غدروکیدست و گاهی بطریق بحث و عناد و لجاج و لداد چنانچه عادت متکلمان و ارباب جحود و انکار و استکبارست و گاهی بطریق بی التفاتی و علوشان و افتخار چنانچه صفت رعنیان و متکبرانست. و ازین قبیل بوده اند جمعی منافقان دین و دشمنان راه یقین که در زمان رسول الله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بوده اند از احبار یهود و منافقان که دائماً دشمنی با اهل حق از راه اغترار بخدا و رسول و بسبب انتحال دین و مذهب می کرده اند.

و همچنین اند جمعی که انکار علوم حقیقیه و معارف یقینیه می نمایند و مذمت طریق اهل حقیقت و عرفان می نمایند و تحسین شیوه تن پرستان و جاهلان بنا بر تعارف اصلی و تناسب و تشابه جبلی که نفوس معطله و عبده الهه هوا و عباد هیاکل و اصنام دنیا و تبعه و خدمه شیاطین و اهل بدع و اهوا را با هم می باشد می کنند. **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ**. و از بعضی آیات قرآنی چنان معلوم میگردد که یهود منکر ملائکه مقدسین و نشاه روحانیات و ملکوتیین و عالم تجرد و تقدیس بوده اند و عالم را منحصر در نشاه اجسام می دانسته اند مثل این آیه که **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ** و مثل **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَنْ يُكْفِرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا**.

و هرگاه ببرهان عقلی و کشف قلبی بر طبق شواهد نقلی محقق و معین شده باشد وجود ملائکه روحانیه و عالم عقلی و ارواح مقدسه که از لوث طبیعت پاک و از رجس آثار شهوت و غضب مبرا و از اکل و شرب منزهدند چنانچه در کلام امیر المؤمنین و امام الموحدین علیه السلام در چندین موضع از خطب و کلمات حقیقت آیاتش مذکور است پس هرکه منکر حقیقت ملائکه باشد و باطل داند و خود هر چه بیرون از مدرکات حواس خمسه باشد نفی نماید این قسم کسی نزد عارف محقق و بصیر محقق حکم کفار یهود خواهد داشت مثل ظاهریه و حشویه.

و همچنین اند جماعتی که بغیر از حق تعالی بهیچ مجردی قائل نیستند و بیشتر معلوم شد که هرکه عالم را منحصر در عالم حس و عالم شهادت داند وی از منکران نشاه قیامتست ضمیرا و اعتقادا و از جمله کسانی نیست که **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** بر ایشان صادق باشد.

و هرکه روز آخرت را از جنس روزهای دنیا شمرد حقیقه از جمله **يُؤْمِنُونَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ** نخواهد بود.

پس معلوم شد که فرق از زمین تا آسمان حاصلست میانه اسلام زبانی و ایمان قلبی. نه هرکسی که بلفظ اقرار نماید به ارکان دین وی مؤمنست اگر چه بظاهر احکام مسلمانان بر او جاریست. مؤمن حقیقی آن کسیست که عارف بخدا و ملائکه خدا و کتابهای خدا و رسولان خدا و روز آخرت باشد که **وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا**. و این ایمان عطائی نوریست که خدای تعالی از خود بر دل مؤمن می افکند که بدان نور هر يك ازین نورهای عالم غیب را ادراک می کند.

یکی نوریست از حق پرتو افکن  
بنور حق توان راه یقین رفت  
تو ای محجوب ازان نور ای سیه دل  
چنان محبوس این محسوس گشتی  
وجودی در جهان چون آدمی نیست  
حقائق را بدو پیوند ازانست  
اگر نه جانش از حق نور تابست  
دل او چشمه آب حیات است  
ضمیرش مردگانرا نفخ صورست  
ضمیرش هست چون صحرای محشر  
برون آرد زهر محسوس جانی  
بیکدم طی کند هر دو جهان را

زمین و آسمان زان گشته روشن  
ازینجا تا بملك داد و دین رفت  
ازان ماندی بدنی پای در گل  
که از عقل و خرد مایوس گشتی  
جز او کس را بایزد همدمی نیست  
که جانش سایه خورشید جانست  
چرا هر چیز را با وی حسابست  
که در وی زندگی کائناتست  
که صورت هر حقیقت را چو کورست  
که در وی حشر میگردند یکسر  
بسازد در خود از جانها جهانی  
زمین بگذارد و هم آسمان را

### باب هشتم فصل در پیدا کردن راه خدای که سلوک روندگان و مسلک بیندگانست

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ جَاءَكُمْ بِصَافِرَاتٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا. بدان که آدمی اگر چه بجهت کثافت بدن از جنس بهائم و انعامست اما ازیشان ممتازست بدانکه روح نفسانیش مستعد فیضان روح قدسیست. و اگر چه بجهت لطافت نفس با ملائکه آسمانها مساهمست اما ازیشان بدین صفت ممتازست که بهر طور می تواند بر آمد و بهر صورت می شاید که گراید و سیر در مقامات کونی و تطور در اطوار ملکی و ملکوتی و معارج نفسانی و روحانی می کند و تخلق باخلاق الهی و تعلم اسماء ربانی او را ممکنست که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. و هر ملکی را بغیر از یک مقام مقرر نیست که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و هر یک ازیشان بیش از یک اسم تعلیم نگرفته اند که قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. و اشاره بدین معنی در کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فمَنهم سجدوا لا یرکعون و رکوع لا یسجدون.

و نیز انسان از جمله ممکنات مخصوص است بدانکه امتزاج حقیقت وی از دو روح گشته یکی روح حیوانی فانی و دیگری روح ملکی باقی و ازین جهت وی را هر زمان خلقی و لیبسی تازه و موتی و حیاتی مجدد می باشد و وی را ترقی از منزلی بمنزلی دست می دهد و رحلت از مقامی بمقامی روی می نماید و از نشاء بنشاه تحول می کند.

فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان

لقد صار قلبی قابلا کل صورة

تا وقتی که بوسیله این فناها از همه منازل کونی و مقامات خلقی در می‌گذرد و شروع در منازل ملکوتی و سیر در اسماء الهی و تخلق باخلاق الله می‌نماید تا بمقام فنای کلی و بقای ابدی می‌رسد و در موطن حقیقی **إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** قرار می‌گیرد.

وز نما مردم ز حیوان سر زدم	از جمادی مردم و نامی شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم	مردم از حیوانی و آدم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر	بار دیگر هم بمیرم از بشر
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	بار دیگر از ملک قربان شوم
گویدم کاننا الیه راجعون	پس عدم گردم چون ارغنون
ترك سرکردم و سرتاسر تن جان دیدم	از سر جان چه گذشتم رخ جانان دیدم
خویش زیر قدم آوردم و آسان دیدم	در بیابان فنا از پی تحصیل بقا
خسته چرخ فلک بسته ارکان دیدم	هر حجابی که مرا بود از ان بود که خویش

حاصل کلام آنکه آدمی بالقوه خلیفه خداست که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** و قابل تعلیم اسماء که **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ**.

تو بقوت خلیفه‌ای زخدا	قوت خویش را بیار بجا
و مسجود ملائکه ارض و سماست که <b>فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ</b> .	
گر آدمی صفتی از فرشته درگذری	که سجده گاه ملک خاک آدمیزادست
و حمال بار امانت است که آسمان و زمین و کوهها از تحمل آن عاجزند که <b>إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أشفقن منها وَ حملها الإنسانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا</b> .	

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند
ظلمومی و جهولوی ضد نورند	و لیکن مظهر عین ظهورند
چو پشت آئینه باشد مکدر	نماید روی شخص از عکس دیگر
تو بودی عکس معبود ملائک	از آن گشتی تو مسجود ملائک
بود از هر تنی پیش تو جانی	از آن در بسته با تو ریسمانی
از آن گشتند امرت را مسخر	که جان هر یکی در تست مضم

و همچنین که آدمی را ممکنست که بسبب ترقی در علم و عمل و فنا و بقا از درجه پستی باعلی‌علین و اشرف مقامات و درجات ملائکه مقربین عروج نماید هم ممکن است که بواسطه پیروی نفس و هوا و بحسب جنبش طبیعت و هیولی ازین مقام که هست باندنی منازل خسائس و اسفل سافلین گراید و بمنزل و مهوی دواب و حشرات نزول نماید و با شیاطین و سباع و وحوش محشور گردد.

اکنون ازین مجالس ظلمانی خلاصی یافتن و بمقام رفیع مرتفع رسیدن جز بنور علم و قوت عمل میسر نیست.

نردبان پایه به ز علم و عمل      نبود سوی آسمان ازل  
و غرض از عمل تصفیه باطنست و تطهیر قلبست و غرض از علم تنویر و تکمیل و تصویر ویست بصور حقائق.

علم بالست مرغ جانست رال      بر سپهر او برود روانست را  
از عمل مرد علم باشد دور      مثل این مهندس و مزدور  
مزد آن کم زمزد این زانست      کو بتن کرد و این بجان دانست  
و آن علمی که آن مقصود اصلی و کمال حقیقتست و موجب قرب حق تعالیست علم الهی و علم مکاشفاتست نه علم معاملات و جمیع ابواب علوم. اعمال غایتش مجرد عملست و فایده عمل تصفیه و تهذیب ظاهر و باطنست و فایده تهذیب باطن حصول صور علوم حقیقیه است.

و این دعوی از قرآن و حدیث و کلمات اولیاء و عرفاء بر وجه اتم مستفاد می گردد. حق سبحانه فرموده که  
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ. از این آیه معلوم می شود که خدا را به یگانگی و یکتائی ندانسته و شاهد نیست الا هم خدا و ملائکه و صاحبان علم یعنی علم توحید نه علمهای دیگر  
همچنانکه ازین آیه که وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَ ازین آیه که قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ معلوم می گردد که پیغمبر خدا را برسالت و نبوت بغیر از صاحبان علم نمی دانند و ارباب عمل و دیگر علوم جزئیه ازین باب دانش که آن دانش حقیقتست معزولند.

علم جزئی نیست جز بهر عمل      چون عمل نبود نباشد جز دغل  
لیک آن علمی که وصف کبریاست      به بود از هر عمل کزتن بخواست  
نسبت علم و عمل با یکدگر      همچو جان و تن بود ای بی خبر  
علم جان از بهر روز دین بود      علم تن از بهر مهر و کین بود

عزیز من میان کار دل و کار گل فرق بسیارست و تفاوت بیشمار.

عمل کان از سریر حال باشد      بسی بهتر ز علم قال باشد  
ولی کاری که از آب و گل آید      نه چون علمست کان کار دل آید  
میان جسم و جان بنگر چه فرقت      که این را غرب گیری و آن چو شرقست  
ازینجا باز دان احوال اعمال      به نسبت با علوم قال با حال

و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که وی فرمود که من سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة و إن الملائكة لتضع أجنحتها

لطالب العلم رضا به و إنه يستغفر لطالب العلم من في السماء و الارض حتى الحوت في البحر و فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر و إن العلماء ورثة الانبياء و إنهم لم يورثوا دينارا و لا درهما و لكن ورثوا العلم فمن أخذ منه أخذ بحظ وافر.

ای دوست دریاب این حدیث را و نیک تعمق کن در وی که بحریست پر لالی اسرار معرفت و خزینه‌ایست پر از جواهر معادن حقیقت.

از شرح این حدیث صاحبان بصیرت را منکشف می‌گردد که روندگی راه خدا چه معنی دارد و سلوک بهشت عبارت از چیست و بال و پر ملائکه کدامست و شهپر جبرئیل چه معنی دارد و چگونه هرکه در آسمان و زمینست حتی ماهیان دریا طلب آموزش می‌کنند از جهت طلبکاران علم و این وراثت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مستلزم سیادت حقیقی و فرزندی معنوی و بیست بوسیله علم حاصل می‌شود. دریاب که عجب حدیثیست اما کو آن بصیرت باطن و گوش هوش که بدان امثال این حدیث را توان یافت.

این هوسناکان زقرآن و خبر  
همچو کوری کش نصیب از آفتاب  
غیر حرف و صوتشان نبود نظر  
جز حرارت نیست از پس احتجاب

و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود لو يعلم الناس ما فی العلم لطلبوه و لو بضع المہج و خوض اللہج. و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که من تعلم العلم دعی فی ملکوت السموات عظیما و آثار و اخبار درین باب بیش از حد شمارست.

هرکه خواهد که برآستی معلوم نماید رجوع بکتابهای حدیث نماید بشرطی که بسبب الفاظ مشترکه علم و فقه و حکمت غلط نکند و از راه نیفتد چه هر یک ازین الفاظ در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سادات طریقت علیهم السلام بمعنی دیگر غیر ازین معنیها که حالا مصطلح متاخران گشته اطلاق می‌کرده‌اند و اکنون تصرف در آن شده بعضی را بتحریف و بعضی را بتخصیص. از آن جمله لفظ فقه است چنانچه بعضی از دانایان تصریح بدان نموده‌اند که در ازمنه سابقه لفظ فقه را اطلاق می‌کرده‌اند بر علم طریق آخرت و معرفت نفس و دقائق آفات و مکاید و امراض وی و تسویلات و غرور شیطانی فهم نمودن و اعراض نمودن از لذات دنیا و اغراض نفس و هوا و مشتاق بودن بنعیم آخرت و لقاء پروردگار و خوف داشتن از روز شمار.

و اکنون پیش طالب علمان این زمان فقه عبارتست از استحضار مسائل طلاق و عتاق و لعان و بیع و سلم و رھانت و مهارت در قسمت مواریث و مناسخات و معرفت حدود و جرائم و تعزیرات و کفارات و غیر آن. و هرکه خوض درین مسائل بیشتر می‌کند و اگر چه از علوم حقیقیه هیچ نداند او را افقه می‌دانند و نزد ارباب بصیرت چنانچه از مؤدای *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* و از فحوای *لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ* معلوم می‌گردد آنست که فقیه کسیست که پیش از همه کس از خدای ترسد و خوف و خشیت در دل وی بیشتر باشد. و معلومست که ازین ابواب جرأت و جسارت بیشتر حاصل

می‌شود که خوف و خشیت و علمی که موجب انذار و تخویف است کی ازین اقسامست بلکه مواظبت و اقتضای برین ابواب اضداد آنچه گفته شد نتیجه میدهد و منشاء انتزاع خوف و خشیت و استحکام اسباب قساوت و غلظت و ایمن بودن از مکر الهی می‌شود چنانچه از مخادیم مشاهده می‌گردد.

عشوه جـاه و زر خریدستند	این گروهی که نور رسیدستند
کی سر شرع و عقل و دین دارند	سر باغ و دل و زمین دارند
از بـرون موسی از درون مارند	همه در علم سامری دارند
تشنه خون یکـدگرگشته	از ره شرع و شرط برگشته
کین فلان ملحد این فلان کافر	پس روان کرده از هوا قرقر
همه خفـاش چشمه روشن	همه زشتان آینه دشمن
مرگ به با چنین حریفان مرگ	نیست اینجا مر خرد را برگ

در کتاب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود أوحی الله إلی داود علیه السلام یا داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک عن طریق محبتی أولئک قطاع بطریق عبادی المریدین إن أدنی ما أنا صانع بهم أن أنزع حلاوة مناجاتی عن قلوبهم. لذت مناجات و مکالمه حقیقی که آن عبارتست از افاضه علوم و استفاضه معارف از پروردگار از دل‌های ایشان بجهت آن نزع می‌شود که روی دل ایشان از جانب قدس و منبع فیض منصرف و متنکس شده بجانب خلق و جهت شغل دنیا و معدن جهل و ناکامی و ویل عذاب جهنم و هوای شقاوت ابدی و هلاک سرمدی. لا جرم اگر یک وقتی استعداد درک علوم حقیقی در ایشان بوده حالیا بسبب مزاولت اعمال دنیا و اغراض نفس و هوا ازین سلخ گشته و مسخ شده و از آسمان فطرت ملکی اصلی سرنگون بچاه جهالت و مذلت بهیمی و سبعی فرو رفته و لَا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ وَصِفَ الْحَالِ اِیْشَانِ شَدَه.

## باب نهم فصل

ای بی درد ناانصاف و ای خود پسند پر جور و اعتساف آخر علمی که اسرار صمدیت و حقایق الهیت را بدان داند و معارف ربوبیت را بدان شناسد و نیز معرفت اسرار ایمان را مثل علم وحی و انزال و الهام و معنی رسالت و نبوت و امامت و علم کتابهای خدا و صحایف ملکوت و لوح و قلم پروردگار و کتابت و رقم آفریدگار و همچنین معنی ارقام و اقلام و ملائکه و صحف انبیاء علیهم السلام و سجلات کرام الکاتبین و معنی جفر جامع و مصحف فاطمه علیها السلام و کیفیت نزول شیاطین بر دل‌های اشرار بوسواس و نزول ملائکه بر قلوب اخیار بالهام علوم و اسرار و علم نفس و سعادت و شقاوت و درجات و مقامات وی و دانستن دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و قبر و سؤال و حساب و کتاب و میزان و حور و رضوان و آنچه ازین قبیل که هر یک بحریست از علم مکاشفه چرا منکر می‌شوی و دانستن آن را سهل و



عبث می‌دانی و علمهای دیگر که هر يك از آن را در شش ماه یا کمتر فهم می‌توان کرد عظیم می‌شمارى و صاحبش را از علمای دین می‌پندارى.

ای ناجوانمرد علمی را که در مدت پنجاه سال روندگان گرم رو از سر و دیده قدم ساخته و جان و تن در تحصیل آن باخته و گداخته و ترك ننگ و ناموس و جاه و عزت کرده و متعرض خصومت و طعن چندین نادان مسکین و دانای همچو تو ظاهر بین شده‌اند و قمع آرزوهای نفس کرده بمذلت و انکسار راضی شده‌اند و بدان قرار داده تا آن علم در دل ایشان قرار یافته انکار و جحود آن می‌کنی. آخر آن علمی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که *إن من العلم كهیة المكنون لا یعلمه إلا العلماء بالله* فاذا نطقوا به لم ینکره إلا أهل الغرة بالله کدامست و چه علم است که مغروران بخدا باید منکروى باشند.

آیا اندیشه نمی‌کنی که مغرور بخدا شاید همچون تو کسی باشد اگر هر علمی چنانست که تو دانسته‌ای و یا باید که از راه نقل و مشیخه فراگیرید پس حق تعالی چرا در چندین مواضع از قرآن مذمت می‌نماید جمعی را که بتقلید مشایخ و آبای خود در اعتقادات اعتماد نموده‌اند و در اصول دین تعویل بدان کرده اگر هر علمی باید که از اسناد بطریق متعارف شنوند آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خود خبر داد و فرمود *لو شئت لا وقرت سبعین بصیرا من تفسیر فاتحة الكتاب* از کدام معلم بشری بطریق معهود فرا گرفت و همچنین از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که فرمود: *إنی لاکنتم من علمی جواهره إلى آخر هذه الایات* چه علم مراد است و آن کدام علمست که از غایت شرف و عزت از فهمها پنهان است و جمعی کثیر از مسلمانان آن را کفر می‌شمرده‌اند نعوذ بالله و قائل بدان را بت پرست و کافر و مستوجب کشتن می‌دانسته و همچنین آنچه از ابن عباس رضی الله عنه نقل شده که *لو ذکرت لکم ما أعلم من تفسیر قوله تعالی ( الله الذی خلق سبع سماءات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن ) لرجتمونی و فی روایة لقلت إن کافر چرا دیگر صحابه و تابعین با وی در آن علم شریک نبوده‌اند و آن علم عزیز شریف و آن معنی غامض لطیف که از غایت شرافت و دقت از دیگران مخفی نموده و هیچ يك از ایشان مس آن نمی‌کرده‌اند و بنزد چندین کس از صحابه و تابعین کفر می‌نموده تا بتو و همراهانت چه رسد مراد از آن کدام نوع علم بود آیا مراد از آن خلافتی است یا علم معانی و بیان یا کلام یا لغت یا نحو و صرف یا طب و نجوم و فلسفه یا هندسه و اعداد یا هیات و طبیعی معلومست که هیچ يك از افراد این علوم را آن مرتبه نیست بلکه این علم منحصرست در علم بطون قرآن و حدیث نه ظاهر آنچه فهم همه کس بدان می‌رسد.*

و آنچه زمخشری و امثال آن از قرآن می‌فهمند نه علم قرآنست فی الحقیقه بلکه باز راجع بعلم لغت و نحو و معانی و کلام می‌گردد و علم قرآن سوای این علمهاست همچنانکه جلد و قشر انسان نه انسانست بالحقیقه بلکه بالمجاز.



## باب دهم فصل

چون دانستی که ایمان حقیقی نوریست که از پروردگار عالم بر دل بنده می‌تابد پس هر که در انکار آن نور می‌کوشد و در اطفاء آن نور سعی می‌نماید یا استهزاء بمؤمنی میکند فی الحقیقه دشمنی با خدا و ملائکه و کتب و رسل و ائمه علیهم السلام کرده خواهد بود و بمقتضای **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ مُؤَدَى وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ** بعمل خود گرفتار می‌شود.

آنکه در سر چراغ دین افروخت سببت پف کنانش پاک بسوخت و بمصداق **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ** درین غرور بمستی و بدبختی کور و کر خواهد محشور گشت و شواهد این معنی در کتاب و سنت از آن بیش است که بحصر در آید **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** و در حدیث نبوی علی قائله و آله الصلوة و السلام واردست که من **أَكْرَمَ** عالما فقد **أَكْرَمَنِي** و در حدیث قدسی آمده که من بارز ولیی فقد بارزنی.

با شیر و پلنگ هر که آویز کند	آن به که زتیر فقر پرهیز کند
این همت مردان تو چو سوهان میدان	گر خود نبرد برنده را تیز کند
بسا منکر که آمد تیغ در مشت	نزد زخمی و شمع خویش را کشت

و همین نور است که مؤمن از پرتو آن راه آخرت را طی می‌کند و هر که تحصیل آن نور امروز نکرده یا اطاعت و انقیاد صاحبش ننموده در آن روز عالم بدان فراخی و روشنی بر وی تنگ و تاریک خواهد بود و راه آخرت بر وی مسدود و گام از گام برداشتن از وی مستحیل و مفقود و آخر خواهد دانست که اقتباس این نور واجب بوده در روزی که آن دانستن فائده‌ای نکند چنانچه حال اهل غرور ازین آیه معلوم می‌شود:

**يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ يُنَادُونَهُمْ أَ لَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَ لَكِن كُنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ**

ای مرد متظاهر بر صلاح و فضیلت مفتخر بجاه و شهرت اگر ساعتی غور در تفسیر و تاویل این آیه کریمه نمائی و لحظه‌ای بدین شمع تابان درین تاریک شب دنیا مطالعه احوال ماضیه خود و اقران بنمائی و در آئینه این آیه درنگری و ملاحظه جمال معنی خویش و دیگر مغروران بعلم و شریعت وصیت و عزت بکنی چندان رسوائی معلومت می‌شود که بیش از آن نباشد.

تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه‌دار تو بچشم خویشتن بس خو بروئی لیک باش

و بدانی که انظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ چه معنی دارد و معلومت شود که قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا چه حکایتیست و بیابی که فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ سُبُورًا لَهٗ بَابٌ چه باشد و آن کدام سد و حجاب و سورت که میان بهشت و دوزخ حاجزست و در اندرونی و باطنی وی پر از رحمت پروردگارست و در بیرونی و ظاهری پر از عذاب و لعنت بی شمارست. و آن در بیرونی که در آن روز ظاهرست و پر از عذابست امروز از چشمها پنهانست و آنچه امروز ظاهرست ظاهر آن ظاهرست و قشر آن قشر است که در روز وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى بر همه کس مکشوف می گردد به او از این جهت گفته شده :

ظاهرش چون گور کافر پرخلل و از درون قهر خدا عز و جل

بدان و آگاه باش که چون پادشاه عالم جل شانہ به بنده ای خواهد که خیر و سعادت برساند و بقرب خودش متصف سازد نور توحید بر جانش پرتو اندازد و ذوق تجریدش بخشد. لاجرم حرمت و تعظیم صفت آن شود و محافظت نمودن بر آداب صحبت حق عادت وی گردد و هر دم آنرا راحت و انس بعالم ملکوت و قدس و الفت بموطن و مقربین می افزاید و لذت مناجات و مکالمه حقیقی در باطن وی قرار می گیرد و دولت نوبنو بوی می رسد تا بحدی که از هر چوب و سنگی ذکر حق می شنود و از هر حجری و مدری تسبیح بگوش هوشش می رسد.

و هر شقاوت که بمردودان راه یافت از آن یافت که قدر نعمت حق ندانستند و باندک مایه دانش و صلاح ظاهری مغرورگشتند و از راه هدی منحرف شدند و شروع در طلب ریاست و جاه و شهرت کردند و در مقام جحود و انکار با اهل دل بر آمدند و انکار علوم مکاشفه نمودند.

آخر چنان گشتند که از ادراک اولیات و مس بدیهیات منسلخ شدند و بقساوت قلب و زندقه و الحاد روی نهادند و طریق اباحت و تحلیل عقیدت پیش گرفتند چنانچه حق تعالی فرموده ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً. و همچنین می فرماید که وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.

بین که چه مقدار فرق است میان مسلکی که حجاره و حدید در نظر سالک آن همچو دلها و روحها روشن و ذاکر و تسبیح گو و تقدیس جو گردد.

ملائك وار در تسبیح هر دم	بر عارف همه ذرات عالم
بر عارف کتاب مستی نیست	کف خاکی که در روی زمینست
درون مغز او روشن چراغیست	بهر جا دانه ای در باغ و راغیست
ز هر خاکی یکی عقلی و جانی	بفعل آید ز قوت هر زمانی
وگرنه هیچ ذره نیست بی نور	بود نامحرمان را چشم و دل کور
که چون خورشید یابی جمله ذرات	بخوان تو آیه نور السموات
یکی نوریست تابان گشته زان پاک	که تا دانی که در هر ذره خاک

و میان مسلکی که دلها را بمثابه حجاره و حدید سخت و سیاه می گرداند و قاسی و جاسی می سازد.

ای عزیز بخدا که دشمنی درویشان و مخالفت اهل دل را سنگ می کند و دوستی و متابعت ایشان سنگ را دل می سازد.

انچنان دل که وقت پیچاپیچ	اندرو جز خدا نباشد هیچ
اصل هزل و مجاز دل نبود	دوزخ حرص و آز دل نبود
اینکه دل نام کرده ای بمجاز	رو به پیش سگان کوانداز

### باب یازدهم فصل

سابقا معلوم شد که ایمان حقیقی که آن را در عرف صوفیه ولایت گویند چنانچه **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** دالست بر آن نوریست که از خدای تعالی بر دل بنده می تابد و وی را بسبب آن بقرب خود راه می دهد و جوهر وی از جنس جواهر عقول و ملائکه مقربین می گردد.

اکنون بدان که پیش از آنکه این نور بر دل فائض گردد می باید که آن دل همچو آئینه مصفی و گردد از زنگ معاصی و تعلقات زیرا که همه دلها در آئینه بودن بحسب اصل فطرت بالقوه اند و بعضی از قوت بفعل می آیند بوسیله اعمال و افعال صالحه و تکالیف و ریاضات شرعیه و بعضی هنوز از قوت بفعل نیامده اند و در بعضی آن قوت بسبب اعمال قبیحه و اعتقادات رديه باطل گشته و آن قابلیت که بحسب اصل فطرت بوده از وی مسلوب و منسوخ گردیده. اینست معنی نسخ باطن که در مذهب ما حقست چنانچه اشاره بدان رفت.

و آنچه حق تعالی فرموده که **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ** اشاره بمسخ حیوانیست و همچنین آنچه فرموده **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ** اشاره بتحول باطنست بسوی طبیعت جمادیت که بعضی آن را نسخ گویند. اینجا محل تحقیق این مساله نیست زیرا که کلام دراز کشیده می شود.

و از آن جمله آنچه مقصود از این رساله است باز می نمایم پس گوئیم همچنانچه آئینه محسوسات را پنج چیز مانع و حجاب می باشد از آنکه در وی مکشوف شود صورت مرئی: حجاب اول نقصان جوهر وی همچو جوهر آهن یا شیشه پیش از آنکه ساخته و گداخته شود و مشکل و پرداخته گردد حجاب دوم زنگ و کدورت و خبث که در وی موجودست بعد از ساخته شدن و مشکل گردیدن و حجاب سیم آنکه محاذی صورت نباشد و منحرف از آن باشد چنانچه پشت آئینه بصورت باشد حجاب چهارم آنکه میان وی و صورت مطلوب حجابی فرو هشته باشد حجاب پنجم آنکه جهتی که صورت در آن جهتست کدام است تا روی آئینه بدان جهت مواجه و محاذی سازند پس همچنین آئینه دل که مستعد آنست که در وی تجلی کند حقیقت حق و حقیقت همه اشیاء کما هی همچنانکه سرورکاینات علیه و آله افضل الصلوات بدعا از پروردگار عالم طلبیده است بجهت خود و خواص امت عالی منزلش که رب أرنا الاشیاء کما هی خالی نمی باشد از علوم حقه مگر بسبب یکی از اسباب و موانع پنجگانه.

مانع اول نقصان جوهر دل که نفس ناطقه‌اش گویند همچون نفس کودکان که آئینه روح ایشان هنوز از ته خاک و آب بدن بیرون نیامده و همچنانکه آهن در کان و شیشه در سنگ و روغن در دوغ و زیت در زیتونه پنهانست نفوس این ناقصان در کدورت و غلاف ابدان مستغرق و معمورگشته :

جوهر صدق خفی شد در دوغ	همچنانکه روغن اندر متن دوغ
آن دروغت این تن خاکی بود	راستت آن جان افلاکی بود
تا فرستد حق رسولی بنده‌ای	دوغ را در خمیره جنبانی‌ده‌ای
تا بجنانست بهنجار و بفن	تا بدانم من که پنهان بود من

مانع دوم کدورت و زنگ *فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ* مثل کدورت معاصی و خبث نفس که بسبب بسیاری شهوات و فسوق در نفس حاصل می‌شود و مانع صفای دل و جلای روح می‌گردد و بقدر بسیاری کدورت و تراکم و ظلمت مانع می‌شود از تجلی حق و انعکاس آن نور که بوی اشیاء دیده می‌شود در دل. هیچ گناهی و خطائی نیست که اثری در دل از کدورت وی حاصل نشود که *وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ*.

پس اگر معاصی بسیار شود و کدورت و ظلمت رسوخ پیدا کند دل را چنان می‌کند که از استعداد انکشاف علوم در وی اثری نماند و قوتش باطل گردد و *طَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ*.

سیم انحراف و عدول از جهت مطلوبست همچنانکه دل بعضی صالحان و عادلان که اگر چه صافی باشد از غش گناهان و کدورت شهوات و لوح ضمیرش از صورت غیر ساده و از برای انتقاش علوم آماده لیکن نور معرفت در وی نمی‌افتد ازین سبب که همیش مصروف بجانب طلب حق نیست و آئینه ضمیرش با شطرکعبه مقصود محاذی نیفتاده و وجه باطن خود را با جانبی که اصل علوم و حقائق معارف از آنجاست متوجه نساخته چنانکه حق تعالی از خلیل علیه السلام حکایت کرده که *وَجَهِّيْ لِلَّذِيْ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ*.

بسا باشد که تمام فکرش در تحصیل تفصیل طاعات و عبادات بدنی و تطهیر ثوب و بدن و جلوس در صوامع و مراقبه اوقات صلوات و نوافل عبادات و غیر آن و تهیه اسباب معیشت دنیاوی صرف شده باشد و چنان فکرش مستغرق این مقاصدگشته که ضمیرش هرگز متوجه تامل در حضرت الهیت و حقائق علم جبروت و اسماء و صفات و افعال ملك و ملکوت نمی‌گردد و ذوق تفکرش در کیفیت خلق سموات و ارض و دقائق معرفت این موجودات چنانچه امر بان در چندین مواضع از کتاب واقع شده مثل *أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ* و نظائر این آیه هنوز نجنیده بلکه ذهنش از امثال این معانی و آیات معرض است که *وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ* زیرا که در آئینه دل مرتسم نمیشود الا آنچه توجهش بدان مصروف است *فَأَنِّي تُصْرَفُونَ* پس نظرکن ای عزیز من که هرگاه

مقید بودن قلب و مصروف بودن همت باعمال و طاعات مانع باشد از انکشاف حقائق و تجلی حق پس چه سان باشد دلی که همیشه منصرف باشد بتحصیل مرادات دنیاوی و لذات حیوانی.

چهارم حجاب و سد است وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا. و آن مثل اعتقادات مقلدان و متعصبان مذاهب که در اول حال ایشان را حاصل شده و حائل گشته مرآئینه دل را از آنکه صورت حق در وی ظاهر شود و نور یقین در آنجا پرتو افکند. اکثر مردمان هر آنچه از پدر یا استاد در ابتدای امر شنیدند بدان گرویدند در دل ایشان رسوخ پیدا کرده و بمثابه سدی در راه سلوک ایشان شده که از آن بدر شدن میسر نیست وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ. و هر يك از آن اعتقادات بجای غلی شده در گردن نفس ایشان که نمی گذارد سر از جای بجنبانند إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.

هر که را تقلید دامن گیر شد	بر دل او چون غل و زنجیر شد
این مشایخ که عصای ره شوند	گاه سد راه هر گمره شوند
تا تو از تقلید آبا بگذری	کافر مگر هرگز از دین بر خوری

پنجم جهلست بدان جهتی که مطلوب در آنجاست زیرا که آنچه مطلوب حقیقتست حاصل نمی شود در آئینه ضمیر الا بعد از آنکه صورتی چند که مناسب مطلوب اصلی باشد در وی در آید. مثلا اگر کسی خواهد که آنچه در قفای ویست ببیند و در مرآت باصره صورتش در آید محتاج می شود بدو آئینه دیگر همچنین هر طالب علمی را ممکن نیست که راه بدان مطلوبی که او را حاصل نیست ببرد الا بواسطه ملاحظه نمودن معلومی چند مناسب که او را حاصلست و ترتیب نمودن بر وجهی که مؤدی بدان مطلوب گردد بلکه حصول هر علمی از علوم نظری محتاج بدو علم دیگر لا اقل می باشد. و این معنی محتاج اندک شرحیست و آن چنانست که نفس هر يك بمنزله آئینه کرویست که از جمیع جوانب محاذیست با صورتهائی که در لوح محفوظ واقعست. و درین آئینه پیش از آنکه بریاضت وجوه و جوانبش زدوده گردد چیزهای نزدیک مثل محسوسات و بدیهیات و قضایای عامه چون الكل اعظم من الجزء و النقیضان لا یجتمعان و نظائر این معانی در وی بی فکر و ریاضت حاصل می شود از برای همه کس.

و اما چیزهای دور که آن را نظریات گویند موقوفست بآئینه ای چند دیگر که زدوده شده باشد و در وی مطلوبی چند روی نموده. و هر چند آن نظریات ازین نشاء بشری دورترست و بجهان قدس الهی نزدیکتر بآئینهای بیشتر احتیاج دارد. و این آئینه ها اگر چه در ابتداء حال بغایت متعدد و متکثر است اما همه اجزاء نفس اند و در آخر همه یکی خواهند شد و آن را نفس کلی گویند و آن صورتهای نیز یکی خواهد شد و آن را عقل کل گویند چه نفس چنانچه گذشت بمنزله مرآت بزرگ کروی است که آئینه هر علمی و مطلوبی قوسی از آنست که مواجه است با يك جهتی از جهات لوح محفوظ که مکتوب قلم پروردگارست و هر قوسی که از وی منجلی می شود از غشاوه حواس آن صورت که مواجه اوست از لوح محفوظ در وی حاصل می گردد یا تجلی می کند.

صد هزار آئینه دارد شاهد مقصود من      رو بهر آئینه کارد جان در آن پیدا شود  
تا وقتی که همه کمالات در وی ظهور یابد و فرق میانه حلول و تجلی نزد اولوالبصار محقق گشته

گوید آن کس درین مقام فضول      که تجلی نداند او ز حلول  
بعضی از دانایان حکمت مثل فروریوس شاگرد ارسطو که مقدم طائفه مشائیان است بر آن رفته اند که  
نفس آدمی آنگاه که از قوت بفعل آمد در ادراک معقولات با عقل فعال که قلم پروردگارست متحد  
می گردد. و ما این مساله را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی بر آن متصور نیست و این  
موضع محل ذکر آن نیست. پس بنا برین مقدمات گوئیم که نفس چون ابتداء کون روی بجانب طبیعت بدن  
دارد و پشت بطرف عالم قدس کرده پس وی در مطالعه مطالب حقه محتاج بآئینه های متعدده هست  
همچون کسی که خواهد در صورتی که در پس پشت او واقعست در نگرند او را دو آئینه در کارست. آنکه  
نزدیکترست مثال مقدمه صغری است و آنچه دورترست مثال مقدمه کبری است و آن مطلوب که از  
ملاحظه این آئینه دیده می شود مثال نتیجه است.

و باز اگر خواهد که در صورتی دیگر که در صورتی که مخالف صورت آن نتیجه است واقع باشد نگرند باز  
محتاج بچند آئینه دیگر می شود. همچنین در راه مطلوب حقیقی مرآت نفس انسانی را چمها و خمها و  
پچاپیچی چند واقعست که جز از راه ترتیب مقدمات که فی الحقیقه آئینه های روحانی اند در ابتداء حال  
ملاحظه آن مر انسان را حاصل نمی گردد.

مقصود وجود انس و جان آئینه است      منظور نظر در دو جهان آئینه است  
در آئینه جمال شاهنشاهیست      وین هر دو جهان غلاف آن آئینه است

و اینست معنی سیر سالکان راه حقیقت زیرا که سالک هر دم نظرش از آئینه ای به آئینه دیگر می افتد تا  
وقتی که پی بمقصد حقیقی برد و گام در وادی قدس نهد. و صدای اِنِّي اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ بگوش  
هوشش رسد. بعد از آن آئینه های همه بی کارگردند و نعلین کبری و صغری هر دو منخل شوند و بی  
واسطه با حق مکالمه حقیقی روی دهد.

وَ عِلْمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا. بلکه علمش عین گردد و خبرش معاینه گردد که  
لیس الخبر کالمعاینه.

دردی که بافسانه شنیدیم هم از غیر      از علم بعین آمد و از گوش باغوش  
اینجاست که کلید إذا جاء نصرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ از حضرت وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ بفرستند و  
قفل بشریت اَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا بر دارند و در خزائن ملکوت وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ. بر روی  
جان بگشایند و آدمی را بلا مکان عالم ملکوت راه دهند قد تین لکم حیث لا این.

ما را بجز این زمان زمانی دگرست      جز دوزخ و فردوس مکانی دگرست



و اهل ملکوت بسلام وی از در در آیند یَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ زیرا که جان همه چیز در آنجاست و روح همه از آن عالم هویدا است وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.

چون از ظلمات آب و گل بگذشتیم هم خضر و هم آب زندگانی مائیم  
اینست سیر الی الله قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي. و بعد از این سیر فی الله است و من الله و بالله است وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ.

عیسی منهم و معجز من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود  
وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم  
لوح دل را پاک‌گردان از وسخ تا حق اندر وی نویسد منتسخ  
صاف‌گردان لوح از نقش خطا تا زحط ایزدی یابد بقا  
أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ.

و آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم

### باب دوازدهم فصل

اکنون بدان که سالک گاهی خلق را آئینه خدای نما و واسطه ملاحظه صفات و اسماء گرداند و گاهی حق را مرآت ملاحظه اشیاء و آئینه جهان نما سازد. و اول سیر من الخلق الی الحق است و ثانی سیر من الحق الی الخلق است و اشاره باولست: سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّ الْحَقَّ.

رو دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نمای چون درنگری  
و اشاره بثنانست: أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ:

کسی کز معرفت نور صفا دید زهر چیزی که دید اول خدا دید  
ما رأیت شیئا إلا و رأیت الله قبله. هر دو علم از علوم حقیقیه است و اول را بعرف صوفیه علم توحید می‌گویند و بعرف علماء الهیین علم الهی و علم کلی می‌گویند و دوم را بعرف صوفیه علم آفاق و انفس می‌گویند و بعرف حکماء طبیعیین این علم منقسم است بدو علم یکی علم سماء و عالم و یکی علم نفس و هر دو بحسب غایت و ثمره راجع بعلم توحید می‌گردد.

ای عزیز مردمان را درین زمان از علم توحید و علم الهی خبری نیست و من بنده در تمام عمر کسی ندیدم که از وی بوئی ازین علم آید و از علم دوم نیز که علم آفاق و علم انفس است چندان بضاعتی با

دانشمندان این زمان حاصل نیست تا بدیگران چه رسد. و اکثر مردمان بغیر از محسوسات بچیزی اعتقاد ندارند یَعْلَمُونَ ظاهراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ و از آیات الهی و ملکوت آسمانها و زمینها غافلند و از تدبر و تأمل در آن اعراض نموده‌اند وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ.

ای شده خشنود به یکبارگی	چون خر و گاوی بعلف خواری
غافل ازین دایره لاجورد	فارغ ازین مرکز خورشیدگرد
از پی صاحب نظرانست کار	بی خبران را چه غم از روزگار

آنچه همکنان از آسمان و زمین بدین چشم می‌بینند و می‌دانند بیش از آن نیست که کسی سقفی را و فرشی را بدین چشم که گاو و خر را در آن شرکت است بیند و داند وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ. ای عزیز دانشمند افلاک را که تو همین چون سقفی می‌شناسی و از جمادات می‌شمی و از آیات آن اعراض نموده‌ای و دانستن آن را بدعت می‌دانی بین که خداوند جل ذکره چند جا چون بتعظیم نام آن می‌برد و قسم بدان یاد می‌فرماید که فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ و بیت معمور و سقف مرفوع نامش کرده و عرش اعظم و محل استواء رحمن می‌گوید.

### باب سیزدهم فصل

حالی ای متشرع عادل و ای عابد سنگین دل اگر کسی بر تو معلوم سازد که هیچ چیز از ارکان ایمان نمی‌دانی و از علمی که آن فرض عین تست خبر نداری و بفروض کفایت و دیگر فروع که در تمام عمر ترا بدان حاجت نمی‌افتد عمر خرج می‌کنی در جواب چه خواهی گفت بغیر آنکه راه جحود و عناد پیش گیری و شروع در تشنیع و لجاج نمائی و در مقام دشمنی و عداوت با آنکس در آئی یا گوئی که زیاده ازین مرتبه که همه مسلمانان را در اوائل حال حاصلست بر کسی واجب نساخته‌اند و بدان مکلف نکرده و اگر نه حال عوام و ناقصان چه می‌شود چه اگر بر همه کس دانستن حقائق دین و معارف اهل یقین واجب باشد حرج لازم می‌آید (۱۵۸) ای مغرور مفتون جاه و عزت و ای ممکور استدراج و نخوت ندانسته‌ای که تکلیف بقدر عقلست. بسا بود که آنچه بر بعضی عقلا واجب باشد بر دیگری واجب نباشد آیه لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ نَحْوَانَهُ آیه وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَىٰ اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ نَشْنِئَهُ آیه وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ نَفْهَمِيدَهُ آیه. عامی بیچاره که راه بهیچ مقصدی نبرده و گام در راه هیچ منزلی نگشاده و هیچ شری و خیری از وی نمی‌زاید جز آنکه در تحت وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ داخل باشد چه خواهد شد

اکثر اهل الجنة بله کار با مثل توئی است که بحیله و مکر مرغ را از هوا نازل می‌سازی و ماهی را از قعر دریا صید می‌کنی و جواهر و لعل و در و مرجان را از بحر و کان استخراج می‌نمائی و با شیطان در

کیاست دنیا و حیلت‌های نفس دغا هم عنانی می‌کنی. کاش تو نیز و سائر مجادلان ساده لوح داخل ابلهان می‌بودید که البلاهة أدنی إلى الخلاص من فطانة تبراء. شیطان از زیرکی ملعون گردید.

عقل جزئی عقل را بد نام کرد      کام دنیا مرد را ناکام کرد  
ای خود پسند و ای زیرک غافل آیا بمقتضای و الْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ مَنْ يُكْفُرُ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمَ الْآخِرِ شرط هر مؤمنی هست که این معارف را که عبارتست از معرفت ربوبیه و علم توحید و علم مفارقات و ملائکه و علم وحی و رسالت و علم کتب الهیه و شریعت و معرفت روز قیامت و سر معاد نفوس و اجساد و همچنین دانستن احوال برارخ و عذاب گور و بعث من فی القبور و تحصیل ما فی الصدور و نشر صحائف و کتب اعمال در روز نشور و میزان و حساب و جنت و نعیم و کوثر و تسنیم و آتش و حمیم و زقوم بدانند یا شرط نیست اگر چنانچه دانستن این اصول و ارکان از شرائط مؤمن و لوازم ایمان هست بیا برگو تو ازین معارف کدام را می‌دانی و می‌شناسی.

حقا که بسیاری از متکلمان که از راه بحث و گفتگو و طریق مجادله و مباحثه در ذات و صفات و افعال حق و کتب و رسل وی سخن می‌گویند صفتی چند از برای معبود خود اثبات می‌کنند که اگر از برای رئیس دهی اثبات کنند بخواهد رنجید. و جمعی بر وجهی ذات حق را تصور کرده‌اند که جوهر نفس که واپس‌ترین جواهر عالم ملکوتست از آن اشرف است بلکه طبیعت که جوهریست ساری در همه اجسام به بساطت و شرافت اقربست از آنچه ایشان وی را معبود خود انگاشته‌اند و همچنین توحید را بر وجهی تصور کرده‌اند که کسی نفی شریک از طباخ و خباز و درودگر و بنا نماید و ملائکه خدا را چنان تعقل نموده‌اند که مردمان مرغان پروازکننده را چنان تصور نمایند. و همچنین پیغمبر خدا را در دانستن کتاب و وحی زیاده از آنکه کسی بتقلید از دیگری معانی فراگیرد ندانسته‌اند. فرق نزد ایشان همین است که وی علیه و آله السلام مقلد جبرئیلست علیه السلام و دیگران مقلد بشر و ندانسته‌اند که تقلید داخل علم نیست. علم حقیقی نوریست که از خدای بر دل هر بنده که خواهد نازل می‌گردد و گمان ایشان چنانست که پیغمبر بطریق معهود قرآن از وی حفظ نموده و همچنین ائمه هدی و اولیاء خدا علیهم السلام هر یک از دیگری بطریق نقل و روایت سخن شنیده‌اند نه آنکه بمقتضای وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا از حق تعالی بر دل نورانی ایشان بسبب اتصال روحانی با عالم غیب فائض گشته و بعد از آن از راه دل بر زبان آمده و از جانب غیب بجانب شهادت ظهور نموده.

برو بزدای روی صفحه دل      که تا سازد ملک پیش تو منزل  
ازو تحصیل کن علم وراثت      زبهر آخرت می‌کن حراثت

علم وراثت بر عکس علم دراست است زیرا که انبیاء علیهم السلام اول تعقل اشیاء می‌کنند بعد از آن تخیل می‌نمایند بعد از آن احساس بدان حاصل می‌شود بعین آنچه تعقل نموده‌اند. و علماء اهل نظر که ایشان را حکماء گویند اول اشیاء را بحس ادراک می‌کنند بعد از آن بخیال انتزاع صورتی از آن می‌کنند

بعد از آن به تعقل انتزاع صورت عقلی کرده ادراک کلی می نمایند. و طریق اولیاء علیهم السلام متوسط است میان طریق انبیاء و حکماء.

و اما طریق غیر ایشان بجائی نمی رسد که اطلاق علم بان توان نمود و همچنین از ایمان باختر و اثبات نشاء ثانیه و روز قیامت و احوال آن که برابر پنجاه هزار سال دنیا است آن قدر نصیب گرفته که کسی گوید که فردا روزیست از جنس روزهای گذشته چنان و چنان خواهد خواند همچنین که سلاطین دنیا جمعی را که گفته ایشان نشنیده اند و فرمان نبرده اند سیاست کنند و جمعی را جاه و منصب بخشند هیئات این اعتقادات صبیان و زنان و جاهلان را نیکوست که داعی بر اعمال خیر و ادای امانات است.

چه دیدی تو ازین دین العجایز      که بر خود جهل می داری تو جایز  
نشستی چون زنان در کوی ادبار      نمی داری ز جهل خویشتن عار  
زنان چون ناقصان عقل و دینند      چرا مردان زایشان دین گزینند

باش تا روزی که وعده و مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ در رسد و صحیفه یَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا و مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا مطالعه نمائی و جمال یحشر الناس یوم القيمة علی نیاتهم حجاب بگشاید و حکم یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ و لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ چهره نماید.

گر ز علم این زمان علم داری      زیرپوشی ز جهل هم داری  
آنچه امروز زیر پوش بود      آن زیر پوش حشر خواهد شد

و واقعه فِیَوْمِئذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ و انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ یَوْمَئِذٍ واهیه با تو گوید که اجسام دنیا همچو برف در آفتاب قیامت چون گداخته می شود.

با تو این طمطراق لاف و هوس      تا دم مردنست همره و بس

و جمیع گذشتگان زمانهای ماضی و آیندگان زمان مستقبل چون در یک وقت و یک زمان بمقتضای قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ و الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتٍ یَوْمَ مَعْلُومٍ جمع می شوند و همچنین جمیع کائنات سابق و لاحق چون در یک مکان بمقتضای فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ باز داشته می گردند و چه معنی دارد یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و السَّمَاوَاتُ و بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ تا معلوم گردد آنگاه که أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالََةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ چگونه است.

زشت نبود روح قدسی منتظر و آنگاه تو در غرور جاه و مالی همنشین اهرمن یا بنی آدم ما آدنی همتک و ما أخص نفسك طلبتك فتهرب منی و یطلبک غیری فتاتیه.

اندر همه عمر من شبی وقت نماز      آمد بر من خیال معشوقه فراز  
بگشاد زرخ نقاب و می گفت براز      باری بنگر که از که می مانی باز

ای جوانمرد نفوس مردمان در ابتداء بهیچ علتی و مرضی مبتلی نیستند و غیر از نقص بشریت و ضعف و خَلِقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا علتی نمی‌دارند لیکن بعد از مدتی بواسطه خطوط عاجل و خیالات باطل دنیا که شیطان بواسطه افیون غفلت و غرور در شراب امانی و آمال بحلق خلق فرو می‌ریزد و چندین مرض و آفت در نفوس بهم می‌رسد یَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا حاصل آن در عاقبت هیچ چیز نیست بغیر از آنکه از فطرت اصلی برخاسته‌اند و رجوع بدان دیگر ممکن نیست و تمنای فَاَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا تمنای امریست محال.

با یارگر آرمیده باشی همه عمر      لذات جهان چشیده باشی همه عمر  
هم آخرکار مرگ باشد و آنگه      خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

### باب چهاردهم فصل در دانستن عمل صالح و علم نافع

ای متشرع عادل و ای دقیقه شناس غافل اگر لحظه‌ای تامل نمائی درین آیه که وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ معلومت شود که باین اعمال بدنی و علوم ظاهری و اسلام زبانی و نماز ارکانی و روزه دهانی و زکوة نانی و حج زبانی بی تصفیة باطن از غش اعتقادات ردیه و بدع و اهواء و تنویر قلب از ریا و از اغراض فاسده دنیا و دواعی نفس و هوا راه بمنزل سلامت و نجات آخرت نمی‌توان برد طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعتنا إلا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل.

بدان که علم بی نفع و عمل بی علم نبودنش بسیار بهترست از آنکه باشد و در دعاهاى ماثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واردست که نعوذ بالله من علم لا ینفع و من دعاء لا یسمع زیرا که صد فتنه و غرور از هر یک ازین دو زائیده می‌شود که یکی از آنها کافیتست از برای اجابت دعوت شیطان و قبول وسوسه ابلیس لعین. از بعضی ارباب قلوب منقولست که فتنه الحدیث اشد من فتنه المال و الاهل و الولد و کیف لا یخاف و قد قیل للسیّد البشر صلی الله علیه و آله: وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرَكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا.

و دیگری گفته إذا طلب الرجل الحدیث أو تزوج أو سافر فی طلب المعاش فقد رکن إلى الدنیا مراد طلب اساتید عالیه یا طلب حدیثی که در طریق آخرت احتیاج بدان نیست و دیگری گفته أدركت الشیوخ و هم تتعودون بالله من العالم الفاجر بالسنة. و از حضرت عیسی علیه السلام مرویست که گفت کیف یكون من أهل العلم من یكون مسیره إلى الآخرة و هو مقبل علی دنیاه و کیف یكون من أهل العلم من یطلب الكلام لیخبر به لا لیعمل به از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود أوحی الله تعالی إلى بعض أنبیائه قل للذین یتفقهون لغير الدین و یتعلمون لغير العمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون للناس لباس مشوک الكباش و قلوبهم كالذئاب ألسنتهم أحلی من العسل و قلوبهم أمر من الصبر إیای یخادعون و بی یستهزؤون لا یتحن لهم فتنه تذر الحکیم حیرانا.

و محمد بن يعقوب كليني رحمة الله در كتاب كافي از امير المؤمنين عليه السلام روايت نموده كه آن حضرت از پيغمبر صلى الله عليه و آله روايت کرده كه فرموده العلماء رجلا ن رجل عالم أخذ بعلمه فهذا ناج و عالم تارك لعلمه فهذا هالك و إن أهل النار يتأذون عن ريح العالم التارك لعلمه و هم از امير المؤمنين عليه السلام در كافي روايت نموده كه فرموده أيها الناس إذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلمكم تهتدون إن العالم العامل بغير بصيرة كالجاهل الحائر الذي لا يستفيق عن جهله بل قد رأيت الحجة عليه أعظم و الحشرة أذوم على هذا العالم المنسلخ علمه منها على الجاهل و المتحير في جهله وكلاهما حائر باثر.

و از امام جعفر صادق عليه السلام روايت نموده كه من أراد الحديث لمنفعة الدنيا لم يكن له في الآخرة نصيب و من أراد خيرا الآخرة أعطاه الله خيرا الدنيا و الآخرة. و از امام محمد باقر عليه السلام روايت کرده كه گفت من طلب العلم ليباهي به العلماء أو يماري به السفهاء أو ليصرف به وجوه الناس إليه فليتبوء مقعده من النار.

و آیات قرآنی و احاديث و اخبار درين باب از حد شمار بيرونست و نقل او درين مختصر متعذرست. ليكن بايد كه معلوم همكنان باشد كه آنچه در باب مذمت علم بی عمل واقع شده آن علميست كه غير مكاشفه باشد زيرا كه دانستی معارف الهیه ازین نقائص و عيوب و غوائل مبراست و از همه آفتی آزادست و دانستنش عين مطلبست و هر چند كه زياده دانسته شود بحسب كميت بهترست.

و اما علمی كه متعلق بعملست و از علوم معاملات نه از مكاشفاتست دانستن آن بقدر عمل واجب كفايی است و زياده از عمل دانستنش وبال آخرتست. و اين معنی نزد عارفان بوضوح پيوسته و دلائل و شواهد آن بسيارست و اگر بذكر آن مشغول شويم سخن دراز كشيده خواهد شد و آنجا كه كس است يك حرف بس است.

ای عزيز اگر انصاف داری و هوش بجای خود است ببين كه شيخ زين الدين عليه الرحمة در آداب المتعلمين خود چه نقل می کند.

چنين گفته كه قال بعض المحققين العلماء ثلاثة عالم بالله بامر الله فهو عبد استولت المعرفة الالهية على قلبه فصار مستغرقا بمشاهدة نور الجلال و الكبرياء فلا يتفرغ لتعلم علم الاحكام إلا ما لا بد منه و عالم بامر الله غير عالم بالله و هو يعرف الحلال و الحرام و دقائق الاحكام لكنه لا يعرف أسرار جلال الله. و عالم بالله و بامر الله فهو جالس على الحد المشترك بين عالم المعقولات و عالم المحسوسات فهو تارة مع الله بالحب له و تارة مع الخلق بالشفقة و الرحمة فاذا رجع من ربه إلى الخلق صار معهم كواحد منهم كانه لا يعرف الله و إذا خلا بربه مشتغلا بذكره و خدمته فكانه لا يعرف الخلق فهذا سبيل المرسلين و الصديقين و هو المراد بقوله صلى الله عليه و آله سائل العلماء و خالط الحكماء و جالس الكبراء. المراد بقوله سائل العلماء العلماء بامر الله غير العالمين بالله فامر بمسالتهم عند الحاجة إلى الاستفتاء و أما الحكماء فهم العالمون بالله الذين لا يعلمون أوامر الله فامر بمخالطتهم و اما الكبراء فهم العالمون بهما

فامرہ بمجالستہم لان فی مجالستہم خیر الدنیا و الاخرۃ. و لكل واحد من الثلثة ثلث علامات فالعالم بامر الله الذكر باللسان دون القلب و الخوف من الخلق دون الرب و الاستحياء من الناس فی الظاهر و لا يستحيى من الله فی السر و العالم بالله ذاكر خائف مستحيى. أما الذكر فذكر القلب لا اللسان.

و الخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية و الحياء حياء ما يخطر على القلب لا حياء الظاهر و أما العالم بالله و بامرہ فله ستة أشياء الثلثة المذكورة للعالم بالله فقط مع ثلاثة أخرى كونه جالسا على الحد المشترك بين عالم الغيب و عالم الشهادة و كونه معلما للمسلمين و كونه بحيث يحتاج إليه الفريقان و هو مستغن عنها. فمثل العالم بالله و بامر الله كمثل الشمس لا يزيد و لا ينقص و مثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل تارة و ينقص أخرى و مثل العالم بامر الله كمثل السراج يحرق نفسه و يضيء غيره.

پس زنہارکہ بعلم ظاہر و صلاح بی بصیرت مفتون و مغرور نگردي کہ ہر شقاوتی کہ بمردودان راہ یافت از غرور علم ظاہر و عمل بی اصل راہ یافت و آنچه در قصص الانبیاء خواندہای یا از احوال شہداء و اولیاء شنیدہای از مصیبتہا و محتہا کہ بخاندان نبوت و ولایت و اہل بیت عصمت و طہارت راہ یافتہ اگر نیک دریابی آنہا ہمہ از نفاق و کید اہل شید و ریا و غدر و حیلہ متشبہان باہل علم و تقوی برخوردارستہ. علی مرتضیٰ علیہ السلام نہ بضرب این ملجم بر زمین افتاد بلکہ بسکنجین شہد صلاح ابو موسی اشعری و سرکہ نفاق عمرو بن عاص شربت شہادت نوشید و امام حسین علیہ السلام نہ بخنجر بیداد شمر ذی الجوشن خوابید بلکہ بمعجون افیون پرسم مکر و افسون و تریاق پرزہر اتفاق اہل نفاق خونش با خاک کربلا آمیختہ شد کہ قتل الحسین یوم السقیفہ. و همچنین پارہای جگر حسن مجتبیٰ علیہ السلام از کید و غدر نہانی معاویہ بخاک محنت ریخت و برین قیاس ہر چہ بسائر ائمہ علیہم السلام واقع شدہ ہمہ بزور شید اعدا و مکر و تلبیس ارباب رزق و ریا بودہ و با این ہمہ ظلم و بیداد و فتنہ و فساد کہ ازیشان سرزد ذرہای از جاہ و قدر و منزلت اہل ولایت و حقیقت کم نگشت و در دنیا و آخرت معزز و مکرم بودند و خواهند بود بلکہ این طایفہ اعداء خود را در دین و دنیا رسوا کردند و بعداب سرمد و سخط الہی تا ابد خویشان را مبتلی ساختند.

آنان کہ رہ دوست گزیدند ہمہ در کوی شہادت آرمیدند ہمہ  
در معرکہ دو کون فتح از عشقست با آنکہ سپاہ او شہیدند ہمہ  
و بر حسب و لا یحیی المکر السیئ إلا بأہلہ کردہ ایشان بدیشان بازگشت و جزای و حاق بہم ما کانوا  
بہ یستہزون گرفتارگشتند.

با شیر و پلنگ ہرکہ آویز کند آن بہ کہ زتیر فقر پریز کند  
این ہمت مردان تو چو سوهان می دان گر خود نبرد برنہ را تیز کند  
یُریدون لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.  
ہرکہ در سر چراغ دین افروخت سببت بف کنانش پاک بسوخت

ای عزیز امروز کوری را شعار خود کردن و در خوابگاه غرور خوابیدن و عمل بر مجاز صرف کردن و مقامی ورزیدن نه بس کاریست فردا فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و اتو گوید که در چه کار بوده.

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد  
اگر لحظه ای چشم باز کنی و سیل هوا یکسوکشی و غشاوه طبع و چشم بند غرور دور افکنی هر آیتی از آیت های قرآنی آئینه ایست روی نما که جمال باطن خود را در آن می توانی دید که سیاه و تاریکست یا سفید و روشن. مشاهده یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ نقد وقت عارفانست و به میزان حقیقت سنج کتاب و حدیث و أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ هر عملی را امروز می توان سنجید و حساب نفس از آن بر می توان گرفت. اگر کسی صاحب بصیرت باشد که حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا اما غرور نفس ظاهر بین و تسویلات ابلیس لعین کی راه حق و حساب بخود می دهد.

کو چشم که بیند نفس انوارش کو گوش که بشنود دمی اسرارش  
أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا بلکه هر يك از دل های اهل یقین حقائق بین آئینه ایست جهان نما که احوال ماضیه و آتیه در وی می توان دید که المؤمن مرآة المؤمن.

آئینه همه چیز نماید بجز از جان وین آئینه جز صورت جان می نماید  
اگر از مرآت ضمیر منیر اهل بصیر احوال عواقب امور و نتایج کامرانی دنیا و فتنه و غرور استکشاف نمائی معلومت شود که در چه کاری و اگر تعامی ورزی و لحاف غرور در سرکشی و بریسمان مکر و تلبیس نفس و فتنه مال و جاه در چاه دنیا و ویل جهنم فرو روی فردا که غشاوه جسم و غطاء طبیعت از پیش چشم بمقتضای فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ مرتفع گردد و گرد بدن و غبار دنیا فرو نشیند و دیده نفس بمؤدای فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ تیزین گردد و آئینه روح که امروز مقلوبست پشت برو بگردانند خواهی دید که حال اندرون و دیدار آخرت بر چه سانست.

چون کند جان واژگونه پوستین  
تو بچشم خویشتن بس خوبروئی لیک باش  
گرد این نشاه چونکه بنشیند  
آن زمان می نمایدت روشن  
گر چه اینجا قباد و پرویزی  
گر توئی زهد ورز لیکن خر  
ور فقیهی و لیک شور انگیز  
بس که واویلا بر آید ز اهل دین  
تا شود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار  
هرکسی پیش پای خود بیند  
أحمارا رکبت أم فرسا  
چون عوانی زگل سگی خیزی  
هیزم دوزخی و لیکن تر  
دیو خیزی بروز رستاخیز

ای عزیز زاده آدم هنوز بر آن سرم که راه گفت و شنود با تو و نسپرم و حق نصیحت و خلوص طویت و صلاح اندیشی و دولت خواهی یکسو ننهم. اگر سابقه ای داری و بقیتی از آدمیت در تو مانده است راست بشنو و پندارم که نشنوی که تا امروز در هیچ کار نبوده که بجیزی ارزی. اگر چنانچه گوش داری آن



گوش که انسان را در کارست نه گوشى که در دواب و انعام بسيارست و اين سخن در گوش كنى و داروى تلخ نصيحت نوش كنى بدانى كه بعد از اين چه بايدت كرد و بدانى كه تا امروز در هيچ كاري نبوده‌اى كه بكار عاقبت آيد. اين جاه و منصبى كه تو بدان مفتخرى هزار وبال از آن ميخيزد و اين عمل و دانش كه تو بدان مغرورى خرمنى از آن بجوى نمى‌ارزد. رب تال للقرآن و القرآن يلعنه :

فردا كه معاملان هر فن طلبند      حسن عمل از شيخ و برهمن طلبند  
آنها كه دروده‌اى جوى نستانند      آنها كه نكشته‌اى بخرمن طلبند

و اگر چنانچه نشوى و در گوش نكنى از باغ اميرگوكلوخي كم باش گوكلوغي بركلوخي چند روزى نشسته مى‌باش و بهواى نفس اماره قرقرى مى‌كرده باش **إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ**.

تن بى روح چيست مشتى گرد      دل بى علم چيست بى باده سرد  
هر آن دلى كه درين خانه زنده نيست بعشق      برو نمرده بفتواى من نماز كنيد

مدتيست كه **أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ** و ما **يَشْعُرُونَ** تعزيت تو داشته و بر لوح مزار پيشانيت آيه **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** در ازل نوشته شده و بر سرگور دلت سنگ سياه **ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً** افتاده گشته و حافظان كلام ملك علام آيه **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ** و **لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ** بر قبور صدور دل مردگان عالم نشور خوانده‌اند و ليس لهم حتى النشور نشور.

پس اى نامدار كامكار با جاه و اشتهاى ملقب بمتقى و پرهيزكار اگر مى‌خوانى كه معنى متقى بدانى بخوان اين آيه را: **إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ**.

و اگر خواهى بدانى كه بى دين و نابكار و مستحق عذاب دوزخ و لايق لعنت كردگار و فرشتگان و گزندگان آفريدگار كيست اين آيه بر خوان كه **إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ** أولئك مأواهم النار بما كانوا يكسبون. و اگر خواهى كه ايمان و صلاح بدانى و حقيقت مؤمن و صالح بشناسى اين آيه را بر خوان كه **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**.

و صلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين.

## منتخب مثنوی صدر المحققین محمد بن ابراهیم شیرازی قدس الله سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

این دگرها نیستند و اوست هست  
آنکه پاکی وقف شد بر ذات وی  
کرد پیدا صورتی چون آفتاب  
جمع گردد زو نشدکم ذره‌ای  
هر دو عالم در دلی منزل نمود  
ناطقه يك حرف از تعلیم اوست  
هست افلاك از کتابش يك فرق  
عرش اعظم چون غباری بر درش  
گشت پیدا صد هزاران عقل و جان  
صد هزاران باب رحمت را گشود  
تخم ایمان در زمین گل بکاشت  
دیده حق بین کدامین دیده است  
حق شناس و نور الله بین ویست  
پرتوی باشد ز نورش کائنات  
لمعه‌ای می‌دان ز ذاتش ما سوا  
مدعی را کوست خلاق وجود  
از کما اثبت بر خوان این نکو  
در ثنائش گفت لا احصی ثنا  
شکرها يك لقمه دان از خوان او  
از قصور خویش دایم منفعل  
دور در رشته کشد بهر ثنا  
از کواکب بر جبین دارد عرق  
وین کواکب قطره‌ها بر جام او  
جوهر افلاك يك دیوانه‌اش  
هست سنگ انداز کیوان بر سرش  
جرم خور همچون چراغی بر ره‌یست  
از نوالش هفت دریا قطره‌ای  
سوز خور از حسرت رخسار او  
آب دریا در فراقش دمعه‌ای

می‌ستایم خالق را کوست هست  
آن خداوندی که قیومست و حی  
آن خداوندی که از یکقطره آب  
جمله عالم همه در قطره‌ای  
هر چه بود و هست اندر دل نمود  
جمله عالم سبجه تعظیم اوست  
جمله عالم کتابی دان زحق  
يك ورق دان نه فلك از دفترش  
يك نفس زد امرکن اندر نهان  
زان تجلی کویخود در خود نمود  
لوح امکان را بنور خود نگاشت  
کیست غیر از حق که حق را دیده است  
بلکه راه و رهرو و ره بین ویست  
اوست برهان بر وجود ممکنات  
بر وجود او بود ذاتش گوا  
کیست غیر از حق که بتواند ستود  
کس نگوید وصف او جز ذات او  
صدر و بدر آفرینش از حیا  
این ستایش نیست جز احسان او  
پیره زال سبجه گردان نفس کل  
کوکبان ثابت و سیار را  
آسمان از دهشت تعظیم حق  
نفس کلی ساقی انعام او  
سطح گردون سقف زندان خانه‌اش  
عالم ابعاد دهلیز درش  
عالم اجرام چون منزل گهیست  
از کمالش هفت گردون ذره‌ای  
هست دریا تشنه دیدار او  
نور خورشید از جمالش لمعه‌ای

گریه باران زشوق روی اوست  
بسکه گردون قطره زد در جستجو  
پای تا سرگشت پر از آبله  
نه گرفتی از رخش یکدم نشان  
با وجود این طلب کاری چست  
شب سیه پوشد فلک در ماتمش  
یک قدم ننهاده کس از خط برون  
لیک آن کو یک قدم دارد سبق  
هرکه را گامی در این ره پیش بود  
گرکنی یک ره نظر در شهر جان  
گر بیندازی نگاهی سوی دل  
گر بیابی ذوق معنی یک نفس  
گر زطیب شهر جان آگه شوی  
گر سماع نغمه مستان کنی  
گر بینی لحظه‌ای شهر خدا  
نفس نبود از جهان آب و خاک  
میل دنیا چون کندگمره شود  
ساقیا می در قدح کن بهر من  
زان می کز وی بر افروزد روان  
آن میی کاندرد شعاع او زدور  
آن میی کز وی توان افروختن  
آتش این می ندارد هیچ آب  
قطره‌ای از بحر او شمش منیر  
ساقیا سوزی در افتاده بدل  
روغن می تا نریزی در دماغ  
گر نریزی روغن می در وجود  
جام من گر پر بود از روح می  
ور شود خالی تنم از نور می  
ساقیا جامی که بی خویش آمدم  
بی شعاعش شمع دل را سوز نیست  
آشنائیهای سابق خوش بود  
جان بی عشق و دلی بی سوز غم

نالاه رعد از هوای کوی اوست  
گه به پهلوگه بسر شدکوبکو  
با هزاران شمع اندر قافله  
نه جمالش را همی دیدی عیان  
هرگز از مقصود خود کامی نجست  
آتش اندر سینه دارد از غمش  
نه کسی را آگهی از چند و چون  
می‌رباید عقل و جان از قرب حق  
در نهادش نور هستی بیش بود  
نفرت آید مرتورا زین خاکدان  
کم شوی در کار دنیا مشغول  
تلخ گردد بر مذاقت هر هوس  
زین ریاحین جهان تو نشنوی  
گوش دل با سوی این دستان کنی  
مردمان پیشت شود مردم کیا  
پرتوی دان او فتاده در مغاک  
از حساست همچو خاک ره شود  
وارهان جان را زقید خویشتن  
می‌توان دیدن بنورش آن جهان  
از برون و از درون یابد ظهور  
شمعها بی آتش و آتش زدن  
آب و آتش کی کند یکجا ماب  
ذره‌ای از جرم او جرم اثیر  
دل شده همچون زباله مشتعل  
آتش افتد در وی و سوزد چراغ  
منطفی گردد فتیله همچو دود  
می‌توانم شد بنورش تا بحی  
گام نتوانم زدن در راه وی  
یک قدم از خویشتن پیش آمدم  
ربط من با جام می امروز نیست  
با نکورویی که بس دلکش بود  
آن بود بادی و این خاکی بهم

خیز و آب از دیده و آتش زد  
آب چشم و آتش دل با هم است  
آتش این دودها جسمانی است  
دودهاشان عاقبت گردد تباه  
راه حق را جز بنور حق که دید  
جز بنور روح قدسی طی راه  
زین عناصر تا نکردی دل کسل  
ساقیا مستم کن از جام الست  
ساقیا مستم کن از جام بلور  
ساقیا برکف نهم جامی کزو  
باده‌ای کزوی درون روشن شود  
گر همی خواهی دل آتش فشان  
جوهر این آتش از اجسام نیست  
آتش اجسام ظلمانی بود  
آتش عشق آتش دیگر بود  
گر چه تند و مهلك و سرکش بود  
آتش می قبله مستان بود  
گر نبودی آتش می در وجود  
گر نبودی این تف و این سوز عشق  
پس نبودی فرق از انسان تا دواب  
معنی آدم از آن افزون بود  
ساقیا می ده که مجلس شد دراز  
آنکه کوشش نیست جز سوی بدن  
صحبت نا جنس سدره بود  
گر نبودی جام می با من قرین  
آن چنین یاران بنرخ کاه باد  
ساقیا از می فزون کن معنیم  
ساقیا از یک قدح هوشم ببر  
وا رهانم از وجود خویشتن  
نیست جرمی بدتر از جرم وجود  
از وجود خود در اول پاک شو  
با دل و جانی بصد و بستگی

جمع کن با خاک و باد مشتعل  
این دو همره منفصل از هم کم است  
آتش عقل آتش روحانی است  
خانه دل می شود از وی سیاه  
کی توان با آتش نخوت رسید  
کی توان کردن سوی شهر اله  
کی شوی با روح قدسی متصل  
تا بمستی وا نمایم هر چه هست  
تا مبدل گردد این ماتم بسور  
کشف گردد رازگیتی موبمو  
خانه تاریك دل گلشن شود  
دل بدان آتش رخ مهوش رسان  
آتش اجسام خون آشام نیست  
آتش عشق آتش جانی بود  
جمله آتشها ازو ابتر بود  
لیك عاشق پیشه را زان خوش بود  
صورت او معنی انسان بود  
می فسردی روح مردم از خمود  
ور نبودی شمع جان افروز عشق  
چون شراکت هستشان در خورد و خواب  
کش همی جنبش سوی بیچون بود  
با مخالف زین نوا چندین مساز  
بهر او زین نغمه و دستان مزن  
خاصه نا جنسی که بس گمره بود  
می فسردم من زیاران چنین  
جان فدای یار معنی خواه باد  
مسستیم ده وا رهان از هسستیم  
وا رهان جان را زسحر مستمر  
نیست سدی همچو من در راه من  
گرکنی توبه از این باید نمود  
وانگه ار خواهی سوی افلاك شو  
کی توانی از جهان وارسستگی

تا نگردي بيغش و پاك از وجود  
تا نگردي خالص از آلودگي  
تا نباشي در غم و افكندي  
تا نگردي جان زمخت پايمال  
تا نباشي از دو عالم بركنار  
تا نسوزي در فراق روي يار  
هيچ جاني را زسوي چاره نيست  
يا بنار توبه يابد سوختن  
يا بنار عشق حق سوزي همي  
تا نميري از خود و از كام دل  
تا نگردي از وجود خویش پاك  
كي در آئي در صف آزادگان  
تا نگردي منقلب جان با روان  
تا نيفشانند ز دل گرد بدن  
ساقيا زاهل خلاصم كن همي  
باشم اندر كنج محنت تا به كي  
خست ايناي جنسم مي كشد  
تا به كي باشم درين كنج خمول  
تا به كي باشم درين ظلمت كده  
تا به كي باشم بكنجی منزوی  
از نفاق ناكسان تنگ آمدم  
گر چه در صورت بادم مي رسند  
زامتزاز اين خسان عنصري  
جملگي در خشم و شهوت همچو دد  
ساقيا از مي دلم را ده حضور  
چون حضور دل شود كس را مقام  
نارسیده سوي بستان مي دود  
شهوت دنيا هنوزش در دل است  
ميل بستان زنان دارد هنوز  
همچو طفلان جوي شيرش آرزوست  
جوي شير و انگبين خواهد دلش  
چون به اتراب و كواعب خوگرست

ره كجا يابي بخلاق و دود  
ره ندردي در جهان زندگي  
كي رسي در عالم پايندي  
كي دهندت ره بحی ذی الجلال  
نبودت با روح قدسي هيچ كار  
كي بود جاي تو در دار القرار  
يا بدنيا يا بعقبی زين يكيست  
يا بدوزخ بايادت افروختن  
يا چو شيطان لعنت آموزي همي  
كي شود از ذكر حق جان مشتعل  
دل نگردي از طهارت نور پاك  
اين قيامت بر تو كي گردد عيان  
كي بود زابليس و تليشش امان  
كي درو منزل كند شاه زمن  
عارف توحيد خاصم كن همي  
وا رهان زين ظلمتم از نور مي  
صحبت عرفان كجا و ديو و دد  
شهرتم ده بر نفوس و بر عقول  
با شياطين هم تك و هم ره شده  
با رفيقان خسيس دنيوي  
بس كه ديدم گمراهان گمراه شدم  
ليك در معني زحيوان واپسند  
باز ماندم از سپهر و مشرتري  
مايه نار جهنم از حسد  
فارغم گردان زحور و از قصور  
فارغ آيد از بهشت خاص و عام  
همچو طفلان ميل بستان مي كند  
نفس را اين اوليت منزل است  
حور و غلمان همسران خواهد هنوز  
جوي شير و انگبين در خورد اوست  
صحبتی با نازنين خواهد دلش  
طاعتش را لاجرم آن در خورست

هر که او شد آشنا با روی دوست  
نیست فرقی نزد مرد شه شناس  
عاشقی کو طالب جانان بود  
هست مردم بیشتر حق ناشناس  
زشت و زیبا نزد عارف یک سرست  
کاملان را آرزو نی غیر دوست  
جمله نیکان رشحه‌ای از ذات او  
دل گرفت از صحبت این ناکسان  
ساقیا جانم گرانی می کند  
ثقل جان از خفت می دورکن  
جنبشی ده قالب افسرده را  
پاک کن از زنگ غم این سینه را  
خاک آدم را زمی تعمیرکن  
آفتاب می چه اندر سینه تافت  
نورش اندر دیده چون منزل گرفت  
هر فسرده لایق این جام نیست  
کن مصفا ز آب می این خانه را  
ساقی از یک جرعه می جانم بده  
جوهرش گر زانکه پیدا شد بفرش  
گر بخواندستی زقرآن اصلها  
ساقیا در ده میی از نور روح  
پرتو این نور چون در دل فتد  
آن میی کزوی بسوزد هر چه هست  
آن میی کزوی بسوزد رود نیل  
آتش این می نه جسمانی بود  
آن میی کزوی شود مست و خراب  
گر چنین آتش کند در دل نمود  
گر چنین آتش کند در سینه جا  
گر زوی افتد بگردون یک شرر  
منظفی گردد ز نورش در وجود  
می برآرد نورش ابراهیم وار  
گر چکد در چشم اعمی قطره‌ای

می نه‌بند یک نظر جز سوی دوست  
گر برهنه بیندش یا در لباس  
در لباس و در عرا یکسان بود  
غیر عارف نیست یک کس با سپاس  
زانکه او را همتی بالاترست  
ناقصان را حور و غلمان بس نکوست  
جمله نیکان رشحه‌ای از ذات او  
ساقیا یکره زخویشم واسستان  
آسمانی پاسبانی می کند  
این گرانرا زان سبک پر نورکن  
زنده کن از روح راح این مرده را  
آب ده این کشته دیرینه را  
صحن و بام خانه را تنویرکن  
از دریچه دیدگان بیرون شتافت  
صورت جانان درو محفل گرفت  
لایق این سینه هر خام نیست  
صحن و بام منزل جانانه را  
از شعاع نورش ایمانم بده  
شعله نورش فروزد تا بعرش  
فرعها و رزقهها دان در سما  
کاتش دل وا نشیند زان صبوح  
جمله آتشیهای نخوت بشکند  
هر چه از خارو خس پندار رست  
چون بدل منزل کند چون جبرئیل  
کی ز جسمانی گریزد دیو و دد  
گر بنوشد قطره‌ای زان آفتاب  
سوزد از نورش بدن را تار و پود  
آتش ابلیس گردد زو فنا  
اندرو سوزد ملک را بال و پر  
هر چه یابد ز آتش هستی نمود  
ز آتش هستی نم‌رودی دمار  
می بیند در جهان هر ذره‌ای

گرکنند پای خمش افعی گذر  
گر بینند ازدها این باده را  
گر زبویش شامه‌ای آگه شدی  
هرکه یابد بوی او در پای دن  
گر زصها بو همی گیرد صبا  
از صبا پیوسته بوی آشنا  
ساقیا از سر بنه این خواب را  
جام می را آب آتش بارکن  
مطربا یکدم بکف نه بر بطی  
از دف و نی زهره را در رقص آر  
بشکن اندر کف عطارد را قلم  
مشتری را طیلسان از سرفکن  
سبحه و سجاده‌اش را می‌ستان  
تیغ مریخ از کفش بیرون فکن  
خرقه پیر فلک را کن برون  
نرخ بازار فلک درهم شکن  
مطربا چنگ و چغانه ساز ده  
لشگر غم کرد در دل رستخیز  
جنگ دارد این جهان فتنه‌گر  
خیز و بگریز از جهان عقل و هوش  
خیز و بگریز از جهان رستخیز  
خیز و بگریز از جهان پر غرور  
ابلهی بی‌آفت و عقل آفت است  
غل عقل از گردن من دورکن  
عقل بنشست آنگهی که عشق خاست  
عقل رفت و عشق بر جایش نشست  
عقل ما را سوی بی‌عقلی کشید  
عقل ما دیوانگی آورد بار  
کار من بیکاری است ای مرد دین  
تو برو تدبیر کار خویش گیر  
تو نکو دانی طریق عقل و دین  
عیش من تلخی گرفت از چون توئی

زهر او تریاق گردد در اثر  
هرکجا آرد نظر رویدگیا  
مغز جان از فوه او واله شدی  
بوی یوسف آیدش از پیرهن  
هرکجا گردد صبا بوسند جا  
زین جهت یابند عشاق نوا  
آب ده این سینه پرتاب را  
از صراحی دیده‌ای خونبارکن  
زورق تن را بیفکن در شطی  
در نوای چنگ و بریط جان سپار  
وز نی ناخن بزن چنگی رقم  
سبحه‌اش در آتش ساغر فکن  
می‌کشانش تا بر این می‌کشانش  
نشتر ماه نو اندر خون فکن  
سوی قوالان فکن این پرفسون  
مشتری را ز احتسابت عزل کن  
زادگان زهره را آواز ده  
فتنها دارد سپهر پر ستیز  
بر دل دانا کمین سازد قدر  
بر نوای ابله‌ی انداز گوش  
زین قیامت در پناه می‌گریز  
تا نیارد بر تو عقل و هوش زور  
عقل بند پا و دام کلفت است  
در جنون و مستیم مشهور کن  
عقل را با عشق الفت از کجاست  
وارث عقل است عشق ای حق پرست  
آن چنین عقلی در این عالم که دید  
بندگی را با خداوندی چه کار  
تو برو تدبیر خود کن بعد ازین  
ترك این جان خطا اندیش گیر  
به نسازی با چومن رسوا کمین  
طعنها بر من فتاد از هر سوئی

دین و دنیا هر دو آوردی بکف  
دین و دنیا هر دو با عقلمند و هوش  
مصلحت را با دل من کار نیست  
من سلامت دیده‌ام در ترك عقل  
ساقیا در ده می‌کز نور او  
ساقیا زین می‌بده بال و پرم  
ساقیا در ده می‌چون سلسبیل  
ساقیا در ده عصائی زین شراب  
ساقیا یکره می‌در جام ریز  
باده‌ای خواهم چو پر جبرئیل  
مطربا یکره بپرواز آورم  
از نوای نغمهای جان فزا  
کی بود کز نغمهای جانستان  
کی بود کز صحبت آن ساقیان  
کی بود تا زین سرای پر محن  
کی بود کز بادهای سلسبیل  
کی بود کاندرد قدحهای بلور  
باده‌ها نوشیم از کاس کرام  
یک قدح خواهم بقدر آسمان  
یک قدح خواهم بسان آفتاب  
پر شعاع و بیغش و صافی و ناب  
یک قدح خواهم بقدر مشتری  
یک قدح خواهم بسان ماه نو  
زین قدحهای سماوی یک یک  
می‌که نبود جام او چون کوکبی  
می‌که نبود راح او مانند روح  
می‌که نبود جام او مانند جان  
می‌که نبود جام او چون چشم یار  
می‌که نبود ساقیش روی نکو  
می‌که نبود بر لب شیرین لبی  
موعد مستان و یاران میکده است  
میکده چبود مقام راستان

من نه دین دارم نه دنیا ای خلف  
من ندارم زین دو یک با من مکوش  
اندرین ویرانه کس را بار نیست  
عاقلان گرمی‌کنند از عقل نقل  
نو بنو سازم وضوئی بر وضوء  
پای بند عقل بردار از برم  
شستشود روح را زین قال و قیل  
تا ازین ظلمت کده گرم شتاب  
کین ستیزنده فلک دارد ستیز  
تا بپرم زین جهان تا چند میل  
از نوای دف بده آواز آورم  
می‌پرستان را فزاید عشقها  
جان بیفشانیم بر یاد بتان  
رقصها سازیم دست افشان زجان  
جان بجانان وصل جوید بی بدن  
جامها نوشیم بر یاد خلیل  
باده‌ها ریزیم صافی‌تر ز نور  
سینها سازیم روشن‌تر ز جام  
قطره‌ها دروی چو ماه و اختران  
تا شوم بر زندگانی کامیاب  
گرم و تند و مهربان و نور تاب  
تا در انگشتم کند انگشتری  
همچو چنگی در کف چنگی گرو  
خوش بود می‌نوش کردن چون فلک  
کی توان بنهاد او را بر لبی  
روح را کی باشد از نورش فتوح  
روح کی بیند درو راز نهان  
کی فزاید مستی در باد خوار  
کی توان آورد آبی زو برو  
کی بود با چاشنی در مشربی  
مجلس این غمگساران میکده است  
همرهان و هم دل و هم داستان



میکده چبود سرای مهوشان  
سینها صافی ززنگ غل و غش  
رویها نورانی و دلها لطیف  
یک بیک دلها نمایان از بدن  
رویها مانند ماه و آفتاب  
جملگی از پای تا سر چون دلند  
جمله رقاصد ز دف زن تا ابد  
جمله رقاصد بریاد بتی  
جملگی مستند و لا یعقل همه  
نغمه‌اشان می‌رسد آنجا بگوش  
تو برون کن پنبه پندار را  
پنبه غفلت برون میکن زگوش  
چشم دل را از غشاوت ده جلا  
روی دل را کن مصفا از دغل  
صفحه عقل از غبار تن بشوی  
لوح جان از ظلمت امکان بشو  
گر بشوئی لوح دل از شک و عیب  
ساقیا مستم کن از جام بلور  
عیش می تلخست بی‌روی نکو  
فارغم گردان زغوغای خسان  
هست دنیا زین صداهای دواب  
بس فضیلت بر جرس دارد حباب  
دل بسان آهن اندر سینها  
این سخنها گرچه هست آتش اثر  
این سخنها گرچه باشد دلنواز  
این سخنها گرچه صاف بی غش است  
با جمود طبع کس را چاره نی  
محتی زین صعبت هرگز مباد  
پیل را چون یاد هندستان فتد  
پس چرا خامش نشیند بلبل  
پس چسان خامش نشیند در بدن  
کوه در رقص آید از یاد وطن

مهوشان در وی بسان بی‌هشان  
بی‌کدورت بی‌گره خورشید و ش  
می‌نماید جان زتنهای نظیف  
می‌توان دیدن ضمیر از نور تن  
جمله اجزای بدن چون روح ناب  
نه چو این یاران که سر تا پا گلند  
صحبت مستان زهم وانگسلد  
هستشان با روی ساقی الفتی  
از شر و شور جهان غافل همه  
گر بود فارغ ز شک و ریب و هوش  
پس بگوش دل شنو اسرار را  
تا بیابی نغمه‌های همچو نوش  
بعد از آن بنگر جمال جانفزا  
تا بینی آن جمال بی‌بدل  
تا بینی صورت آن خوبروی  
تا بینی نقش هستی مو بمو  
منعکس گردد در او انوار غیب  
تا بمستی وارهم زین عیش شور  
تا بکی با این و آنم گفتگو  
از سماع و گفتگوی ناکسان  
چون جرس از صوت بی‌معنی بتاب  
زانکه هست او بیدل و این دل خراب  
چون جرس بی‌معنی و پر ادعا  
لیک آهن دل ندارد زان خبر  
کی بود سنگین دلان را کار ساز  
لیک افسرده دلان را ناخوش است  
چاره اکنون نیست غیر از خامشی  
که زگل بلبل ندارد هیچ یاد  
بند و زنجیر از بر خود بگسلد  
چون نالد از غم زیبا گلی  
روح انسی چون کند یاد وطن  
اندکاکش زان بود ای مؤتمن

اصطكاك باد هم از ياد اوست  
سرعت افلاك و سنگيني خاك  
هست اشياء جمله در تسبيح حق  
هست اشياء پرتوئی از نور او  
هست اشياء جمله از شوق مست  
ای صباگر بگذری سوی بتان  
گر بمی‌خانه گذر افتد ترا  
بعد تسلیم و زمین بوسی بسی  
عرضه کن عجز و نیاز و افتقار  
از وطن تا دورگشته بیدلی  
اندرین غربت کسش محرم نبود  
اندرین غربت بسی محنت کشید  
نه زکس يك لحظه با وی الفتی  
نالیه پنهان دارد از نامحرمان  
دایم آهنگ مخالف می‌زند  
سوختم از سوز دل یکبارگی  
محنت و غم بر دلم آهنگ کرد  
مطرب عشق از درون این نغمه ساخت  
چنگ زد ماه نو اندر دل چنین  
زهره ناخن تیزکرد از ماه رود  
چرخ ازین سان میزند چنگ ابرم  
دفتر فرزانهگی را گاو خورد  
زاشك چشم دیده دریائی شده  
آتش اندر سینه پنهان تا به کی  
آتش جان را به پیراهن چکار  
دل زبس بیچارگی آمد بتنگ  
يك بيك ياران زمن بگریختند  
غمگساران من از من می‌رمند  
بسکه زخم دل چنین ناسور گشت  
دل که نبود با که سازد انجمن  
بسکه دیدم از فلك جور و محن  
دل گرفت از فرقت یار وطن

انصباب آب هم از داد اوست  
جملهگی از شوق آن بیچون پاك  
خواه گویا در سخن یابی نطق  
خواه دشمن گیر و خواهی دوست او  
خواه مؤمن گیر خواهی بت پرست  
يك بيك از ما سلامی می‌رسان  
خدمت ما عرضه می‌کن جابجا  
گر ز تو پرسند حال بیکسی  
از ضعیفی بیدلی زاری نزار  
یکدمش آرام نی در منزلی  
هیچگه با هیچ کس همدم نبود  
روی عیش و خوشدلی هرگز ندید  
نه زدودی از دلش کس کلفتی  
آه نتواند کشیدن يك زمان  
زین نوا عشاق را دل بشکند  
چاره نبود اندرین بیچارگی  
از همه سوکار بر من تنگ کرد  
در نوای ارغنونم این نواخت  
زهره را خنیاگری آمد همین  
بر رگ جان میزند اینگونه رود  
گوشمالی می‌دهدگر تن زخم  
خانه عقل و خرد را آب برد  
بعد ازین کارم برسوائی شده  
گریه اندر زیر مژگان تا به کی  
آب دریا را به پرویزن چکار  
شیشه ناموس و تقوی زد به سنگ  
رشته پیوندها بگسیختند  
همدمان من بمن نامحرمند  
دور و نزدیک از بر من دورگشت  
جان که نبود با که گوید کس سخن  
سیرگشتم از وجود خویشتن  
تا به کی بتوان بمحنت زیستن

تا به کی باید نشستن این چنین  
تا به کی باشد درین محنت سرا  
دیده را بی یاران نوره  
نه بدل در راحتی بی رویشان  
این چنین محروم در عالم مباد  
کارکس هرگز چنین درهم نشد  
در سیه روزی کسی چون من مباد  
دلفکاری اشکباری بنده‌ای  
از وطن گم گشته محنت کشی  
نه به بالینی سری بی غم نهاد  
بس ستمها کز خسان بر وی رسید  
در جهان از هر خسی خاری کشید  
بس جواهر کز سخن برباد رفت  
چون نسازد پرده‌های غمگسار  
ای صبا بر خوان چنین و صد چنین  
پس بگو ای ماه رویان زمان  
هیچ بتوان خاطری را شاد کرد  
هیچ افتد کز سر عجز و نیاز  
هیچ افتد کز درون عذر خواه  
هیچ افتد آفتابی را که او  
هیچ افتد پادشاهی را همی  
نال و فریاد از حد درگذشت  
غیر آن کو آفریده جان پاک  
غیر آن کو حکمتش را این نکوست  
دوست می‌دارد درون پر زرد  
دیده پر خون قوی سرمایه است  
یا رب این انده گساران را چه شد  
همدمی کو تا بر آفت یکزمان  
اینکه گفتم شکوه نبود ای صبا  
این همه دادست این بیداد نیست  
عدلها و جورها از داد اوست  
جورها با یاد او جز داد نیست

بی جمال گلرخان نازنین  
تن زده خامش نشسته بی‌نوا  
سینه را بی میگساران شور نه  
نه بدیده خواب بی ابرویشان  
بر دل کس این چنین ماتم مباد  
کس چنین در دام غم محکم نشد  
همچو من اندر جهان یکتا مباد  
بی‌قراری بیدلی افکنده‌ای  
خاکساری خسته مجنون و شی  
نه به بستر دیده بی نم نهاد  
بس جفاها کز کسان دید و شنید  
از نگونساران چه دید و شنید  
بس سخن کز خامشی از یاد رفت  
چون نگریسد از غم دل زار زار  
بر جوانان چمن زین مستکین  
ای پری رویان و ای شه زادگان  
دلفکاری را زبند آزاد کرد  
عرضه دارد بیدلی رنج دراز  
راه یابد بیدلی در بارگاه  
سایه اندازد بفرق خاک کو  
کز گدائی بشنود درد و غمی  
یک کس از حال درون واقف نگشت  
مو بمو داند درون دردناک  
این دل سوزان گلی از باغ اوست  
انکسار دل بر او نیست خورد  
عاشقان را خون دل پیرایه است  
گریه ابر بهاران را چه شد  
اشک ریزم از غم راز نهان  
واقفست او بر ضمیر مدعا  
گر همه جورست غیر از داد نیست  
گریه‌ها و سوزها از یاد اوست  
جان بغیر از یاد او دلشاد نیست

دیدها از شوق او درگریه است  
اشك و آه من گواه من بسست  
محنت از وی مایه شادی بود  
کافر مگر ذره‌ای از درد او  
محتی کز وی بود آن دولت است  
کافر مگر شعله‌ای از سوز دل  
دیدگانم بحر و کان من بس است  
سپیل مروارید و یاقوت ارکنم  
گر ز فاقه یاد بحر و کان کنم  
گر دمی از مفلسی گردهم حزین  
گر دمی از بی کسی یاد آیدم  
هر جراحت کز بدن بر دل رسد  
بند پرور همچو او نبود کسی  
دختران فکر بکر خویش را  
صحبت آن نازنینانم خوشست  
از سخن کشورستانی می‌کنم  
خازن و گنج‌سور دارم در درون  
دارم اندر سینه گنج شایگان  
گنج باد آورد باشد در دلم  
لا تسبو الريح زين رو واردست  
دیدگان را هر دم اشك افشان کنم  
رود اشك من مرا دارنده کرد  
رود اشك و سینه تابان من  
اشك چشم و این دل سوزان مرا  
اشك چشم چشمه حیوان بس است  
نالیه من ارغنون من بود  
دارم از خون جگر خوش شربتی  
اشك ریزم روز و شب مشاطه‌وار  
چون عروسان چهره را تزئین کنم  
گه ز اشك دیده و خون جگر  
نور حکمت بس بود تزئین من  
من ندارم از خمول خویش عار

نالها از روی او در مویه است  
شاهد این شعله آه من بس است  
بندگی اش تخم آزادی بود  
می‌فروشم بر دو عالم ماه رو  
دولتی کز وی نباشد خجالت است  
می‌فروشم با جهانی آب و گل  
راز جان من جهان من بس است  
می‌نشینم اشك ریزم دمبدم  
دیدگان خویش اشك افشان کنم  
از قناعت گنجه‌ها دارم دفین  
با کلام حق شوم یار و ندم  
چون بیاد حق شوم بیرون رود  
آفتابی می‌نشیند با خسی  
می‌کشم در بر چو خوبان خطا  
مجلس من با جوانان دلکش است  
وز براهین حکمرانی می‌کنم  
شکر لله نیستم خار و زیون  
وام گیرد از دلم دریا و کان  
نفعه رحمان کند حل مشکلم  
واردات دل نه هرگز شاردست  
قطره‌ها بر سینه بریان کنم  
وین بنان من مرا بخشنده کرد  
کشت و کار من بس است و خوان من  
آب شیرین باشد و بریان مرا  
چشم بی‌خوابم لب خندان بس است  
مصلحت بینم جنون من بود  
کاسه چشم و رخ طبق کو رغبتی  
عقد رو سازم زدر شاهوار  
زیب رخسار آن دل خونین کنم  
کاسه و خوان مینهم زین ما حضر  
نیست زرق و مکر و کین آئین من  
عار دارم با خسیسان در شمار

عقل من گنج است و تن ویرانه‌ام  
صد چو پروانه فدای شمع باد  
گنج را در خاک کردن عاقلیست  
باشد اسرار درونم بیشمار  
کم گمان دارم دل بیننده‌ای  
تا بی‌روزم زبان از گفت دل  
مجلس افروزم ز نور فکر دور  
از درخت همچو طوبی میوه‌ها  
از درخت طیبه اندر ضمیر  
دختران فکر بگر خویش را  
لیک بیرون ناورم شمع و چراغ  
اندرین دمه‌ای سرد ناکسان  
کی توان افروخت شمع اهل دل  
دردها دارم عیان کو مرهمی  
مرهم این سینه مجروح کو  
گر خریداری بدی در خورد جان  
همدمی گر می‌شنیدی راز من  
داد ازین کاسد قماش‌یها بسی  
در دل کس ذره‌ای انصاف نیست  
از مسلمانی بجز نامی کراست  
در دل کس از خدا آزم نه  
این علامتها درین آخر زمان  
از رخ مردم حیا برخاسته  
بر حکیمان ابلهان محنت فزا  
آدمی را بر ستوران فضل نه  
مطربا آبی بر این آتش فشان  
نغمه بر آهنگ دیگر سازکن  
چند بر یک پرده سازی نغمه را  
ارغنون عشق را خوش می‌نواز  
هیچ آداب‌بی و ترتیبی مجو  
مستی من هر دم افزون می‌شود  
او چنین می‌پرورد من چون شوم

روح من شمع است و تن کاشانه‌ام  
از وجودش روشنی در جمع باد  
خاک را تعمیر کردن جاهلیست  
لیک کم بینم درون حق گزار  
از درون چون ماه و خور رخنده‌ای  
پس کنم از دل زبان را مشتعل  
پرتو نور افکنم بر ماه و هور  
در تکانیدن دهم بهر غذا  
میوه‌ها بخشم بدلهای منیر  
عقد بندم با دل حق آشنا  
اندرین باد مخالف در دماغ  
ناورم بیرون چراغ عقل و جان  
با چنین دمه‌ای سرد دل کسل  
رازها دارم نهان کو محرمی  
محررم راز دل این روح کو  
می‌گشودم من متاع این جهان  
می‌شکفتم همچو گل اندر چمن  
داد ازین حق ناشناسیها بسی  
دیده حق بین درونی صاف نیست  
وز سلامت جز ملامت از کجا است  
وز رسول الله کسی را شرم نه  
هست از اشراط ساعت بی گمان  
شرم بنشسته جفا برخاسته  
بر سلیمان دیو و دد فرمان روا  
نیک و بد را خوب و رد را فضل نه  
جوشش دیک درون را و نشان  
مطرب جان را سخن پردازکن  
چند بتوان زد در این پرده نوا  
پرده‌های سینه را دمساز ساز  
هر چه آن مستانه‌تر باشد بگو  
رازها مستانه بیرون می‌دود  
او چنین می‌خواندم من چون دوم

او چنین غلطاندم بی پا و سر  
او چه خواهد مست و دیوانه مرا  
مستی و دیوانگی آهنگ ماست  
بر سرم مستی بسی زور آورید  
مفلسی و مستی و خواری بهم  
مفلسی و مستی و عشق و جنون  
آتشی اندر دل از عشق اوفتاد  
کار من هرگز چنین ابتر نشد  
حق پاکانی که جان شان از الست  
حق انوار عقول انبیاء  
حق سباحان بحر زندگی  
حق انوار کواکب در طواف  
دائم اندر سجودند و رکوع  
بوده از آرایش احداث پاک  
جمله رقا صان بیاد روی او  
جملگی سرمست در یاد حق اند  
از شراب معرفت مستی نما  
حق ارکان جهان عنصری  
کز سر لطف و کرم در من نگر  
وارهانم از کف نفس و هوا  
رهبر جانم ز روح القدس کن  
تازه دار از ابر رحمت کشته ام  
گر کنی یکدم نظر بر جان من  
سر برافرازم ز فخر از آسمان  
گر کند لطفت دمی همراهیم  
زابر رحمت رشحه ای بر من فشان  
کار ساز بی نوایان بوده ای  
یا غیاث المذنبین یا مرتجی  
قد تشفعت بالمرتضی  
فی التجاوز عن ذنوبی یا إله  
إنما أكثرت من فعل الذنوب  
إغفر اللهم لی الذنب العظیم

من چگونه اوفتم راهی دگر  
من نخواهم عاقل و فرزانه را  
نام و ننگ ما دل بی ننگ ماست  
از دلم عقل و خرد بیرون کنید  
جمله زور آورد و بگرفت این دلم  
جمع گشتند و چنین گشتم زبون  
سر بسر عقل و دل و دین شد بیاد  
خواستم بهتر شود بهتر نشد  
گشته است از رش نور دوست مست  
حق اسرار نفوس اولیاء  
حق سباحان راه بندگی  
حق ادوار سماء در اعتراف  
یک نفس فارغ نبوده از خشوع  
دامن امکان نیالوده بخاک  
جمله طوافان بگرد کوی او  
در محیط لطف حق مستغرقند  
وز نوای نغمه وحدت بپا  
کرده طوع و قرب را فرمانبری  
وارهانم زین مقام پر خطر  
از چهار اضداد آزادم نما  
همره روحم ولی ذو المنن  
رحمتی کن خاک و خون آغشته ام  
تازه داری از کرم ایمان من  
می ننگنجم در فلک از ذوق آن  
سر بر افرازد ز تاج شاهیم  
قطره ای از بحر توحیدم چشان  
لطف خود بر بندگان افزوده ای  
لیس لی إلا بیابک إلتجاء  
و الرسول المصطفی خیر الوری  
إلتجاء بالنبی روحی فداه  
من هوی الشیطان وقعت فی العیوب  
واعف عنی الخطیئات الحسیم

قد صرفنا العمر فی بحث العلوم  
کل عمر ضاع فی غیر الحیب  
أیهما الساقی أدركاسا بنا  
من أباریق هی مثل الدرر  
خمرها خمرا کیا قوت المذاب  
ساقیا رحمی که بی گاه آمدم  
عمر من نابود شد در معصیت  
خجلت آمد خجلت اندر کار من  
نیست دست آویز جز لطف اله  
بی وسیت چون در اول کز وجود  
نه بدی فضل و خردمندی پناه  
حالیاً چون می گذارد بنده را  
افتقار من ثنای من بس است

واعف عنی الخطیئات الحسیم  
لم یکن فیہ سوی الحسرة نصیب  
ینجبر ما فوات من أوقاتنا  
شعشعانیات تذهب بالبصر  
أشرقت من دنها نور الشهاب  
با خجالتهها بدرگاه آمدم  
شرم آید آمدن با این صفت  
پشت من خم گشت از اوزار من  
می شود درماندگان را عذر خواه  
از عدم آوردمان سوی وجود  
نه شفیع جز فضل عذر خواه  
نا امید از عفو در روز جزا  
انکسار من دعای من بس است

## رباعیات

دل عرش ویست و صدر کرسی میدان  
اسرار و معانی چو سروش یزدان

جان نائب حق است و بدن....  
روحش فلک و حواسش انجم در وی

عابد بعمل بدان جهان می‌نازد  
عاشق ز برای دوست جان می‌بازد

زاهد ز بهشت خان و مان می‌سازد  
عارف بعمارت درون می‌نازد

هر چند ندیدمش غمم افزون شد  
اجزای وجودم بتمامی خون شد

از فرقت دوست دیده‌ایم....  
از بس که فشاندم آتش از دیده برون

لیک زجراحات شد....  
گردید ز دیدها نهان همچون روح

گردید دل از جفای خصمان مجروح  
چندان بگداخت تن ز محنت کاخر

در کوی شهادت آرمیدند همه  
هر چند سپاه او شهیدند همه

آنان که ره دوست گزیدند همه  
در معرکه دو کون فتح از عشق است

اصناف ملائکه حواس این تن  
توحید همین هست دگرها همه فن

حق جان جهان است و جهان جمله بدن  
افلاک و عناصر و موالید اعضاء

بشنو که ندارم از تو این نکته دریغ  
آنروز بود غلافش از جوهر تیغ

گویم سخنی ز حشر چون برق زمیغ  
این جان و تنت که هست شمشیر و غلاف

جهان آفرین بین من کم مباد  
جهان را جهان بان نه غیر از خداست

جهان بین من گرچه رفت از نهاد  
جهان بین اگر شد جهان بان بجا است

دو نامه فارسی از صدر الدین شیرازی کتاب ملا صدرا که به میر محمد باقر نوشته لا زال شمس  
الحکمه الایمانیه منوره بعد الاستاره بنور وجوده و ما برحت اقمار النفوس الانسانیه القابله لاقتباس  
انوار المعارف الالهیه و التجلیات السبحانیه من معدن اللاهوت و منبع الجبروت مستضیئه بالاضواء  
الرحمانیه مشعشه بالاشعه الربانیه بفیض فضله و جوده. قوم اللهم و نور ریاض الشریعه الحقه النبویه و



السيره المرضيه المرتضويه و السیاده الصحیحه الحسنيه و المله القويمه الجعفریه سلام الله و تحياته على الصادع بها و المستحفظین لها منبعته بعد الخمول بعلو شانہ نضره بعد الذبول برفعه مکانه لیتجدد بدولته دولتها و تکر بايامه ايامها بحق خاتم الانبياء و المرسلین و افضل الاوصیاء المرضیین و آلهم الذین هم عن ارجاس نقایص الطبیعه الجسمیه نزهین و عن ادناس جاهلیه الهیولی الاولی مطهرین سلام الله و صلوته علیهم اجمعین صاحب رای صایب و ذهن صافی و فکر ثاقب که دیده بصیرتش به کحل الجواهر تایید ربانی جلا یافته و اشعه نیر توفیق الهی بر منظر انتباه و مطرح استشعارش تافته داند و بیندکه هر چند همه افراد کاینات و انواع مبدعات را علی تفاوت النشات و تخالف المهیات باتش اشعه آفتاب هستی بحسب عطیه أعطی کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى بیکبارکه و ما أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ کَلَّمَح بِالْبَصَرِ تافته و کافه هویات ممکنات و قاطبه ذوات موجودات عالم امکان را علی تباين الدرجات و تفارق الطبقات و سعه رَحْمَتِي وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ گنجیده و دریافته اما بحسب قابله اولی و فطره اصلیه که عطا کرده فیض اقدس است هر نوعی و شخصی از انواع حقایق و افراد طبایع به موهبتی خاص و عطیتی معین مخصوص و مشمول گشته و باز از سر جمله قسمت پذیرندگان دریای جود و کرم و بار یافتگان خوان یغمای نعمای وجود و نعم جامعیت جامع اطوار و نشات و احاطه بر فنون کمالات و صنوف ملکات مخصوص بعضی از اشخاص نوع عالی شان متعالی مکان انسان گردیده و بنا بر محاذاتی که بحسب تعاکس سلسلتین بدو و رجوع میانه اول اولی و آخر ثانیه واقع است در مظهر مکرم کمال بنی آدم چنانکه گفته اند

دو سَر خط حلقه هستی به حقیقت بهم تو پیوستی

و این مظهر جامع حالات و ذات مستجمع کمالات بغایت نادر الوجود است اعز من الکبریت الاحمر و اندر من الاکسیر الاکبر چنانکه شیخ رئیس ره ایمائی بدین معنی فرموده در شفاء که ان الماده التي تقبل مثل هذه الصور تقع فی قلیل من الامزجه و در اشارات گفته جل جناب الحق عن ان یکون شریعه لكل وارد او ان یطلع علیه الا واحد بعد واحد.

و بعد از تحقیق وجود چنین جوهر مقدس غالب آنست که در نظر خلائق مخفی میباشد. و این اخفاء یا بواسطه عدم قابلیت و عدم استعداد خلق است و ضعف احداق ادراک شان از شناختن و دانستن رتبه کمال آن انسان ملکوتی و آدم معنوی و نشاء قیومی و شعله لاهوتی و ذات قدوسی و یا بجهت آنست که مرآت ضمیر منیرش از غبار کثایف اخلاق و اطوار و کدورات اوضاع و اوصاف مردم زمان «» خصوصاً علمای معروف این زمان قبول غنی از راه غنی «» مینمایند چنانچه از سرور انسان علیه و آله شرایف صلوات الرحمن: انه لیغان علی قلبی روایت کرده اند و در بعضی کتب مسطور است که سبب پنهان شدن ابدال از چشم مردمان آنست که ایشان تاب دیدن علماء زمان که در حقیقت جهال و نزد خود و عوام علماء اند ندارند.

پس بنابر این بیقین معلوم میتوان کرد که حق جل و علا را با مردم این زمان و خلائق دوران لطف فراوان و رحمت بی پایان واقع است. زیرا که از مراحم الطاف نامتناهی نسبت به اهل این زمان و مردم این

دوران ظهور نور وجود و بروز طلعت مشهود شخصی است که بر سبیل ندرت موجود می باشند و در مدت وجود از غایت عزت از نظرها مخفی و از دیدها مفقود میگردد. پس ظهور این ذات منور مطهر و بروز این آفتاب عالی منظر بر مشاعر و مدارک اهل روزگار و وقوع اشعه افاضات علمیه از ذات نیرش بر سطوح قابلیت مستعدان این بلاد دلیلی است رایق و برهانی است فایق بر فضل کردگار و رحمت پروردگار بر اشخاص و آحاد این ازمنه و ادوار. چنانکه خفای نور خورشید بر خفایش منافی کمال نور ارنیتش نیست همچنین اگر خفایش طبعان ظلمت سرای عالم طبیعت منکر انوار عقلیه آن جوهر قدیمی باشند منافی تقدس ذات و تمامیت صفات او نخواهد بود. چه اگر کسی فهم اسرار ربانی را شاید و ذوقش دریافت غوامض بدایع آیات الهی را مساعد آید داند که بهر چند حق تعالی را با همه نسبت قیومیت و ایجاد و تکمیل و تجلی حاصل است امرش بر همه ساری و حکمش بر همه جاری و فیضش جمله را حاصل و برش همه را واصل اما ظهور احکام آیات بینات و بروز اظهار صفات و سمات الهیتش بر چنین مظهری پیدا شده و بر عرض کمال چنین دانشوری استوا یافته.

پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی      سنگ بیک رنگ نیست تا همه گوهر شود

اعنی حضرت قدسی بهجت ملکوتی بسطت نواب مستطاب معلى القاب سلطان متالهی الحکماء برهان مجتهدی الفقهاء السید الکبیر السند الامیر بل رئیس اعظام السادات و النقباء فی العالم مطاع افاخم الکبراء بین الامم مرتضى ممالك الاسلام مقتدی طوایف الانام ممد قواعد الاسلام مبین الحلال و الحرام صاحب الملكات و الاخلاق القدسیه جامع النشآت العقلیه و النفسیه مستجمع العوالم الروحانيه و الحسیه.

کامل الذاتی که ذات کاملش دارد فروغ      همچو عقل اول از نقض کمالی منتظر

فسلام علی جوهر عقلی طهر من رجس الهیولی و عسق الجهالات و تقدس عن من کدر الطبیعه و ظلمه الاوهام و الخیالات. قرب من مبدئه الاعلی مقطع سالک الناسوت و تجلی لمرآه عقله الفعال قدس اللاهوت ساح مذهبہ الثاقب فی افضیه الملکوت و انطبعت فی فص نفسه الناطقه نقوش الجبروت ادرك»» المعدوم الذی فات و علم المنتظر الذی هو آت. یقرء مکتوب اسرار الغد من عنوان الیوم و یقطف ثمار العنب من صنوان السوم.

ترك العقود العشره من الحواس المتعینه بالاجرام و تبجج بصحبه العشره الکرام من العقول المجردین عن عالم الظلام. فلهلماوا یا اخوان الحقیقه و اصحاب العلم و العرفان و طلبه الکمال و الوجدان متوجهین الی بابه و الاقبال بشراشر الهمم الی جنابه. فانه باب تحصیل الولوج الی سبیل الله و جناب به بیسر الانقطاع عما سواه. باب ما خسر طالبه و جناب ما خاب آیهه. فشرفا لهذا البیت العظیم الرتبه العلی المحله السامی المکانه اما شرف النسب فاشرق من الصباح المنیر و اضوء من عارض الشمس المستنیر. و اما علومه و اخلاقه و سماته و سیرته و نفسه الشریفه و عقله الفعال و ذاته الفیاضه للعلوم عن القوابل فناهیك من فخار و حسبك من علو منار و قدس من سمو مقدار. نور مشرق من انوار و سلاله طاهره من اطهار لقد طال السماء علاء و نبلا و سما علی الثوابت منزلا و محلا. فکم اجتهد الاعداء فی خفض مناره و الله

رفعه وكم ركبوا الصعب و الذلول فى تشتت شمل جاهه و قدره و الله يجمعه وكم ضيعوا من حقوق  
اجلاله و تعظيمه و توقيره و تفخيمه» ما لا يهمله الله و لا يضيعه و الله مُتِمُّ نُورِهِ.

جهد آن کردند اين گل پاره ها	تا بپوشانند خورشيد ترا
هرکسى که دشمن کيهان بود	آن حسد خود مرگ جاويدان بود
بايدش پوشند هيچ از ديده ها	و ز طراوت ديدن پوسيده ها
تا که نور بى حدش دانند کاست	تا بدفع جاه او آرند خواست

و الله أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ و الى من يليهم ولايته. او لم ينظروا الى سما جوهر ذاته كيف بناها خالقها  
و مبدعها مزينه بزينه الكواكب العلوم و المعارف و احكمها سقفا محفوظا عن شياطين اهل العناد و  
الضلال آما من اغتيان غيلا ل الجهل و الاضلال و اغواء عفاريت الجدال من الجهله و الارذال. ا و لم  
يتفكروا فيما قد اجتمع فى نفسه النفيسه من الاخلاق الحميده و الاوصاف الشريفة و السير المرضيه و  
الكمالات العلميه و العمليه ثم ما يترتب عليها من المحاسن الراجعه الى النفس و البدن و السرو العلنه  
كالعبادات و الاجتهادات و التعليمات و السياسات الدينيه و الحكميه و الرياضيات المنطقيه و الالهيه و  
الطبيعيه و الادبيه و الطاعات و الخلوات الشرعيه و الذوقيه و الثقليه و العقليه. و علم ما فى كل منها  
بالبرهان اليقيني و الكشف العيانى و الذوق الوجدانى مما يجزم العقل و يتحقق قطعا انها ليست الا  
بتاييد الهى و الهام ربانى و هدايه عقليه و اعانه مؤثرات سماويه و موافقه سعود كوكبيه و مساعدته قرانات  
نجوميه. كيف و العوالم مطابقه و المواطن متناسبه و النشآت متوافقه و طبقات الاكوان متحاذيه و مراحل  
السفر الى الله تعالى و منازل النزول متناسبه. ثم انظروا يا اولى الالباب بعين الاهتداء و الاعتبار الى قوه  
عقله و شده نفسه فى العلم و غايه تثبته فى الدين و كمال رسوخه فى الحكمه كيف يصيب بذاته الوحيده  
الفريده مع قله اعوانه و ندره انصاره بحثا و دفعا لمذاهب اهل الضلال و آراء اصحاب الجدال من  
المتفلسفين و المتكلمين اولى وساوس القيل و القال المنهمكين فى الافساد و الاضلال. و لم ير باسا فى  
شتت شملهم و ابطال ملهم و هدم فلسفتهم و تضييع حزيهم حتى فاق علمه و حكمه على ساير العلوم و  
الحكم. و ظهر رايه على الراء و دينه على الاديان و زاد فضله و شرفه على مر العصور و الازمان و انتشر  
فى الافاق و الانظار و شاع فى المشارق و المغرب من غير ان يقدر الاعادى مع كثره تعليمهم و شده  
جربزتهم فى المناظره و التدقيق و فرط عصبيتهم و حميتهم فى انكار ما هو احق بالتحقيق و اليق  
بالاعتراف و التصديق و بذلهم غايه الوسع فى اطفاء انواره و طمس آثاره على اخماد شراره من ناره و  
اظلام نور من انواره. بل كلما قصد برايه المتين هو الحق الصحيح الموافق لما قضى الله و قدر وكل ما  
يختار» و احب شاء و اراد خالق القوى و القدر. فهل ذلك الا لكونه قائما مقام العباده و العبوديه لله  
متوجها اليه عما سواه راضيا بقضائه موافقا لرضائه بسبب مواظبته على مكارم الاخلاق و بلوغه النهايه  
فى معرفه الخلاق و وصول الغايه فى تدبر المصالح الدينيه و الدنياويه و تمهيد القواعد العقليه و المليه و  
كونه مستجاب الدعوه يسمع دعاه فى الملك و الملكوت و لا يرد حاجته فى عالم الرحموت. فصار الحق  
مبدء مارب و مسهل صعابه و منجح مهماته و قاضى حاجاته. اللهم كما جعلته نور عقلا نيا و هدى روحانيا  
ذاته ملكوتيه يهتدى بها فى ظلمات الهوى و الطبيعه و كوكبا قدسيا يتللا مصباحه لسالكى طريقه

الحقیقه و الشریعه فاحرس افادته و افاضته سیما علی اصغر خدمه المربی فی حریم کرمه المروی من بحار جوده و نعمه محمد الشهیر بالصدر الشیرازی. فانه متی استمسک بعروته الوثقی و اعتصم بساحته العلیا استراح من عساكر طغاه الهموم و نجا من جیوش بغاه الغموم.

حقا که نهال جنابش بافتاب مهر و شبنم خاندان نبوت پرورده و گلشن اعتقادش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان علم و طهارت آب خورده و متوجهات ولایت آیات خفیه و جلیه غیبیه و شهادیه معقوله و محسوسه گلبن گلستان قابلیتش نضارت یافته و در زمره منتسبان و دودمان عظیم المکان منخرط بوده از سایر اقران و همگنان به مزایای عواطف و مراحم التفات خاطر فیاض استاد الكل فی الكل اختصاص پذیر کرده و زبان ثنا و ستایش در ذکر محامد ذات قدوسی آیات و نشر مناقب صفات ملکی سمات گشوده همواره به مضمون کلام صدق انتظام قایل است که

همه ثنای تو گویم چه لب فراز کنم همه دعای تو گویم چو چشم باز کنم  
و چون توفیق شکرگذاری و محمدمت ستایی تر از جمله عطایای ربانی و منح و ایادی سبحانی که لایق و مستحق شکر تاز و ستایش جدید است و همچنین الی غیر النهایه از مقوله امکان و از دائره قوت و توش و توان انسان بیرون اعتراف به عجز و قصور که نایب مناب شکر نامحصور است اولی و انب و خواهد بود. و حیرانم که اگر نه چنان شخصی اثر اشخاص محبوبه ربانیت و مظهر رحمانیت و پرتو تجلیات افعالیه الهیه بوده باشد چسان با وجود محافظت بر جهات تجرد و وحدت و حیثیات انقطاع از شوایب کثرت و حشمت و با زمره مهیمین و طائفه کرویین ارباب قدس و طهارت و علم و نزاهت و هیمن و حیرت در در جناب صمدیت و بارگاه احدیت هم عنانی کردن بلکه مسابقه جستن تواند بود. که مراعات جانب کثرت نمودن و محافظت بر جمعه و جماعت و مواظبت بر مراسم خلقت و آداب بشریت و اجرای احکام و حدود شرعیه تنفیذ اوامر و نواهی و سیاسات دینیه بچنگ آورد. چنانچه از جد بزرگوار و پدر موقر عالی مقدارش سید الموحدین و خلیفه طیبه رب العالمین علیه و علی اخیه و آلهما المؤیدین بالعصمه و السداد صلوات الله علیهم اجمعین مصحح و متواتر است: من اتصافه بخصایص کادت توصف بالتضاد و تحلیته بنعوت تجمع اسباب التقابل و التمانع بنحو من الاتحاد من خشوعه و تدرعه بالزهاده و ترویبه بالعبودیه و العباده و تقلیل القوت و خشونه الملبس و المضجع و تطلیق الدنیا و زهراتها علی وجه لا یتاتی و لا یتصور الا لمنقطع فی کن جبل لا یصحب و لا یسمع من البشر همسا مع البطش و السطوه و الباس و الغلظه علی اعداء الله و رفضه حکم الله و معرفته و شق عصاهم و الصاق معاطس الکفره و الفجره بالرغام مزیفا الیه تواضعه للخلق و مجالسته مع الضعفاء و استماع کلام الملهوفین و تفقد حالهم و اطالته فی العباده فی الاوقات بالطاعه الی غیر ذلك من الاداب و الفریض النبویه و العلوم و المعارف الولویه الی کلت السن فصحاء الدوران عن احصاء عشر من اعشارها فی القرون و الحجه و الازمان.

و اما آنچه از اظهار محبت و بندگی نسبت بدان دودمان والا مکان منقبت بنیان که قوایم ایوان احترامش از لالی مکنونه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ترصیع یافته و ارکان بدایع انتظامش از

اسطوانه قويمه: انى تارك فيكم الثقلين ارتفاع یافته واجب و لازم دانسته و ميداند امریست که موشح بتوشیح تسلیم ساکنان عالم بالا و موقع بتوقع تصدیق سبحة طرازان ملاء اعلى گشته محتاج به تقرير و بیان نیست.

كفى شرفا انى مضاف اليكم و انى بكم ادعى و ارعى و اعرف  
اذا بملوك الارض قوم تشرفوا فلى شرف منكم اجل و اشرف

و اما احوال فقير حقير بحسب معيشت روزگار و اوضاع دنيا به موجبی است که اگر چه خالی از صعوبتی و شدتی نیست. چه معلوم است که شغل تاهل و تدبیر معاش جمعی کثیر از اطفال و عیال و پیوستگان و وابستگان با عدم مساعدت زمان و بد سلوکی مردم دوران مستتبع چه قسم آلام احزان خواهد بود. و مع هذا رفع حال جهال و مزاحمت ناقصین و ارذال و ملاحظه دیگر مفساد و مکاره علی الاتصال خود از لوازم گردش ماه و سال است که بهیچ روی «» امکان انتقال و زوال متصور نیست. اما بحمد الله که ایمان بسلامت است و در اشراقات علمیه و افاضات قدسیه و واردات الهامیه از مبادی عالیه که ابواب مفتحه عطایا و مواهب الهیه و ارزاق معنویه اصلا و قطعا خللی واقع نگشته. لله الحمد که گنجایش بخل و منع و امکان تقصیر و تغییر در آن متصور نیست و مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ.

لیکن از حرمان ملازمت کثیر السعاده بی نهایت متحسر و محزون است و مکرر قصد آن کرده و میکند و عزم زیارت آن حضرت که حریم مقصد اهل حق است تصمیم مینماید.

بخت یاری نمیکند. روی طالع سیاه که قریب به هفت هشت سال است که من از ملازمت استاد الاماجد و رئیس الاعاظم محروم مانده ام و هیچ روی ملازمت آن مفخر اهل دانش و بینش میسر نمیشود. ازین حال الحال خجالت و انفعال دست داده میترسم که مبادا متوهمی توهم حق ناشناسی و شکر ناگذاری و حقیقت ناسپاسی و حمد ناستایی درین بنده آبق کرده رقم کفران نعمت بر صفحه آمالش کشد. و لیکن با وجود تقصیرات ظاهری اخلاص باطنی و اعتقاد قلبی یوما فیوما در تزاید و تکامل است و قرب معنوی و تقارب روحانی با وجود تباعد جسمانی در اشتداد و تفاضل است. و هرگز نبوده که محضر «» دوستان را مزین به ذکر محامد علیه نگرداند و معطر به نشر محاسن خفیه و جلیه آن استاد و مقتدای فرقه ناجیه و سید سند و معلم و شیخ و رئیس طایفه شیعه اثنا عشریه سلام الله علیهم اجمعین نسازد.

و دیگر معروض رای منیر و ضمیر اشراق تنویر آنکه درین اوان افتراق و زمان انفصال از آن قبله آفاق بواسطه کثرت وحشت از صحبت مردم وقت و ملازمت خلوات و مداومت بر افکار و اذکار بسی از معانی لطیفه و مسایل شریفه مکشوف خاطر علیل و ذهن کلیل گشته. و اکثر آن از طریقه مشهور متداول نزد جمهور بغایت دور است. با آنکه اقامت برهان بران شده و از قوانین بحشی بعید نیفتاده اما چون مانوس طبایع اکثر طلبه و منتسبین به طایفه علم و اصحاب دانش چنانکه عرض نموده نیست و نمیباشد لهذا در مسطورات خود تصریح بان نمینماید بلکه بعضی از آن را بایمای قلیل مؤدی میسازد و بعضی از

آن را متفرق نموده در اثنای مباحثات طویله به تبعیت دیگر سخنان تطفلا معروض خواطر صافیه و اذهان ثاقبه میگرداند اما آنچه در خاطر مرصود است مسطور نمیگردد چون هر چه این کمینه را سانح میگردد از نتایج استفاضات و لمعات اشراقات آن خاطر فیاض است و بغیر از بندگان قدسی مکان کسی را اطلاع بر کیفیت حقیقت آن و ماخذش و وقوف بر مبداء و مقطع و حد و مطلعش و ملاحظه حال ذی السبب از سببش حاصل نیست میل دارد که اکثر آن را به عبارتی منقح و لفظی محرر در آورد مرفوع سده سنیه و معروض سریر اشراق پذیر هدایت مسیرگرداند. چه ظاهر است که مواقع قصور و مواضع سهو و زلل را پرده عفو اغماض مستور گردانیده از تعرض بیگانه و اطلاق اغیار بر شکستگی و انکسار این بی مقدار محروس خواهند داشت. و چون خود را از خادمان و منتسبان آن زبده افلاک و ارکان دانسته و میدانند از اطلاع آن طبع شریف و عقل فعال بر قصور و خلل و بی بضاعتی و ناتمامی و خامی این کسیر الاختلال باک ندارد بلکه لایق می شمارد.

مست و هشیار پیش دوست یکیست      پیش دشمن بهوش باید بود  
اگرکاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبد الله مجرم است از دوستان است.

و ما انا الا قطره من سحابه      و لو اننی الفت الف کتاب  
و باز خاطر میگوید که چون داعی تصمیم عزم نموده که امسال بهر نحو که باشد بشرف پا بوس استاد مشرف گردد اولی آنکه جمیع مطالب در خاطر است مشافهه عرض کند و هر قسم خلل و زلل که در آن باشد. ببرکات انفاس افاضت آسایش رفع گردد.

و اگر همچو زر خالص بسکه خالص مسکوک گشته نقش تصحیح و تنفیذ پذیرد در دار الملک معانی و شهر بند ادراکات ارباب کمال و اصحاب ذوق و حال رواج گیرد. اطناب از حدگذشت امید که ذات بندگان استاد الكل فی الكل از جمیع مکاره دنیویه در کنف حفظ و عصمت رب العزه محفوظ و محروس باد بحق محمد و آله الاطهار علیهم صلوات الله العزیز الجبار.

کفی شرفا انی مضاف الیکم      و انی بکم ادعی و ارعی و اعرف  
اذا بملوک الارض قوم تشرفوا      فلی شرف منکم اجل و اشرف  
تا اشعه آفتاب وجود به مقتضی حکمت الهی بر صفایح ممکنات فایض شود پرتو نور وجود حقیقی مر تعینات را عارض گردد لوایح خورشید فضل و حکم و لوامع نیر خلق و کرم در سپهر ذات قدسی صفات بندگان نواب مستطاب فلك جناب صاحب سریر اقلیم کمال مسند نشین بارگاه افضال حلال مشکلات حقایق کشاف معضلات دقایق چهره گشای جمال معانی مبین رموز آسمانی زیور چهره دانش و بینش فهرست کتاب آفرینش مجموعه کمالات انسانی مرآت تجلیات الهی و کیانی.

کامل الذاتی که ذات کاملش دارد فروغ      همچو عقل اول از نقص کمال منتظر

الذی کشف قناع الامتناع من وجوه مخدرات الحقایق و المبانی و رشف بشفاه التفکر لنقاع قلبه الزکی انهار المعارف و المعانی رسام خطوط التحقیق علی حدود حدود الکتاب و قسام سهام الفیض علی جیوب قلوب اولی الالباب حادی عشر العقول حاوی الفروع و الاصول السید الامیر رئیس الحکماء و شیخ الفقهاء و استاذ الاساتذہ و معلم العلماء اشرف الافاضل و الصدور اشرف الاله و البدور مہذب الاسلام کھف الانام شمال الخواص و العوام مال اهل الایام کریم الخیم و الاخلاق شریف الانساب و الاعراق. و لو لا ان قیض قضاء اللہ بمنہ و الجود و قدر قدرہ باحسانہ الاجادہ بهذا الوجود لکان یصبح عین حیات العلوم غایرہ و ظلت تجارہ اهلہا فی سوق الکساد بایرہ. فاطال اللہ اعمار المعالی بطول بقائه و اعمش عیون الاقالی بنور لقائه ما برحت احداق الاشخاص شاخصہ نحو جنابہ و رقاب الارباب خاضعہ للتمرغ علی بابہ.

بر صفحات ہیاکل اعیان ثابتہ اصحاب مکارم و آداب و قوالب قوابل ممکنہ تلامذہ و طلاب لامع و لایح باد اقل المعتصمین بحبل افادته و اصغر المتشبتین بذیل افاضتہ محمد الشہیر بصدر الشیرازی بعد تلخیص رسایل خلوص و تنقیح مسایل خصوص تحیتی چون انفس قدسیان مجرد از شوایب ریا و خدمتی چون مادہ خلقت مقید بصدق و صفا از سرفعہ انقیاد و تسلیم و سجدہ تحیت و تعظیم در موقف اقدس کعبہ آسا بکلك کتابہ نگار عجز و افتقار بر شرف صوامع مسامع و غرف حظایر ضمائر سکان ارکان سدہ سنہ کاسمان در عرض خود بخاکش ملتجی است مینگارد و معروض موقف افادت و مجلس افاضت میدارد کہ حسن ارادت و اعتقاد و کمال مودت و اتحاد این کمینہ نسبت بمقیمان آن آستان کہ معتصم ارباب شوق و طلب و ملثم اصحاب علم و ادب است مفتقر بزبور خط و خال الفاظ و عبارات نیست. حقا کہ حقیقت کمیت شوق و اخلاص محاط بسعہ علمیه نمیگردد و کیفیت خلت و اختصاص کما ہو حقہ در حیز تحریر و تقریر چہ احاطہ متناهی بغیر متناهی امریست ممتنع التیسیر و ادراک امور وجدانی کیفیتی است متعذر التعبير.

قلم را آن زبان نبود کہ راز عشق گوید و رای حد تقریر است شرح آرزومندی  
فاسال اللہ نیل الاتصال و اعوذ بہ من ویل الانفصال. و اللہ علی صدق ما نقول خبیر و بایجاب ما سئل  
منہ قدیر.

اگر چہ از راه صورت مسافت مکانی حاجز کعبہ مقصود کشته و پای سست انواع تفرقه و اصناف الم بخاطر محزون رسیدہ ولی ہمیشہ مشام جان بروایح افادات علمیه کہ از حریم گلشن معانی میوزد معطر و ظلمت آباد طبیعت بلوایح افاضات جلیہ کہ در سپہر باطن قدس موطن میتابد منور بودہ و زمان زمان نسیم توجه خاطر فیاض ریاض قابلیت طالبان را طراوت افزودہ و نفس نفس رشحات التفات ضمیر آفتاب تاثیر مزرع استعداد مستمندان را زینت دادہ. لا جرم اکثر اوقات خود را بعد اقامہ ما یجب علی العباد و یستحب من وظایف التعبد و رواتب العبودیہ بتدرب مقاصد قدما و تتبع و مائر علما مشغول گشته خدمت معارف دینیہ و ملازمت علوم حقیقیہ را مورث ہدایت و نجات و مثمر ارتفاع درجات ساختہ است و بقدر ہمت و قابلیت خود از ہر چمنی خوشہ ای و از ہر سفرہ ای توشہ ای گرد آورده و بانچہ

مقدور ذهن کلیل و خاطر علیل بوده در آن وادی طریق سعی و اجتهاد سپرده در دفع و رفع منوع و نقوض و معارضات وارده بر ترکیب و عبارات قوم مثل شفا و اشارات سخنی چند روی داده و راه تصرفی چند در تلخیص و تحقیق مقاصد ایشان بر روی طبیعت گشاده و در بعضی مؤلفات و مرقومات ثبت نموده. اما از قلت قابلیت عدم اعتماد بر غریزه خود آنها را وقعی ننهاده و بمقتضای تامل در مورد المرء بعیوب نفسه بصیر توسن طبیعت را در میدان اشتها رخصت جولان نمیداد.

و لکن بجهت آنکه دغدغه خاطر قرار نمیگرفت و تقلب باطن تسکین نمی پذیرفت با خود گفت که اولی آنکه من بعد آنچه از سوانح وقت باشد از سواد به بیاض آورده به نظرکیمیا اثر استاد الحکماء که حلال هر مشکل و فارق حق و باطل و تریاق سم جهل قاتل است معروض دارد تا اگر آن خردها را بر محك اعتبار کامل نماید به سکه قبول رسانند و در بازار صیرفیان معنی رایج گردانند و الا جمله را در خلاص بگدازند و حق صرف را از تعرض خلاص سازند. و علی کلا التقدیرین باحدی الدولتین فایز گردد. و بناء علیه چون درین وقت بعضی از اعزه کاشان را که بقدر بازکش در مباحثات علمی باین کمترین میبوده مشکلی چند روی داده بجهت استفسار آنها را از روی حسن ظن که باین فقیر داشت کتابتی بدین صوب ارسال داشته التماس کشف آن عویصات نموده داعی نیز ملتمس مشار الیه را کلمه ای چند...